منسوب به

حسن بن صبّاح

هفت باب بابا سیدنا

تاریخ خداوندگاران

سلسلهٔ اسماعیلیه

مصحح:

عزیزالله علیزاده

ر این کتاب افزون بر هفت باب بابا سیّدنا؛
اهداف و انگیزه‌ها و اشکال مبارزه، فهرست ترورشدگان،
اصول و درجات و سلسله مراتب و انبیاء و امامان هفتگانه،
باورها و تأویل‌ها، فرقه‌ها و قلعه‌ها، علل اقتدار و انحطاط و
همچنین تاریخ خداوندگاران اسماعیلیه:
حسن صبّاح،
کیا بزرگ امید رودباری،
کیا محمد اول،
حسن کورگیا،
محمد دوم،
حسن نومسلمان،
محمد سوم و خورشا افزوده شده است
قایع‌نگاری، نمایه و واژه‌نامه نیز ضمیمه «هفت باب بابا سیّدنا» شده است.

ین مجموعه، برای نخستین بار در ایران منتشر می‌شود.





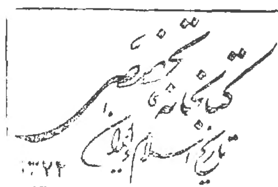


هفت باب بابا سیّدنا

منسوب به حسن بن صباح

هفت باب بابا سیّدنا

تاریخ خداوندگاران سلسله اسماعیلیه



منسوب به حسنِ صبّاح

مصحح: عزیزالله علیزاده



سرشناسه	: حسن صباح، ۴۴۷ـ۵۱۸ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: هفت باب بابا سیدنا / منسوب به حسن بن صباح؛ مصحح عزیزالله علیزاده.
مشخصات نشر	: تهران: فرهنگ روز، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۶ ص. ۵/۱۴×۵/۲۱ س‌م.
شابك	: ۹ـ۳۸ـ۶۳۳۰ـ۶۰۰ـ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار)
موضوع	: حسن صباح، ۴۴۷ـ۵۱۸ ق.
موضوع	: اسماعیلیه -- Ismailites
موضوع	: اسماعیلیه -- عقاید
موضوع	: Ismailites -- Doctrines
شناسه افزوده	: علیزاده، عزیزالله، ۱۳۵۰ـ ، مصحح.
رده‌بندی کنگره	: DSR ۸۵۵ / ۵ح ۷ه ۱۴۰۰
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۵۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۶۶۲۹۰۱
تاریخ درخواست	: ۱۴۰۰/۰۳/۱۳
تاریخ پاسخگویی	: ۱۴۰۰/۰۳/۲۳
کد پیگیری	: ۷۶۶۰۵۶۳





خیابان دانشگاه ـ کوچه میترا ـ شماره ۷ ـ واحد ۱ تلفن: ۶۶۴۶۹۳۳۸ـ۶۶۴۱۸۸۳۹

هفت باب بابا سیّدنا

منسوب به حسنِ صبّاح

مصحح: عزیزالله علیزاده

ناظر فنی چاپ: زهرا یاسینیان

ناشر: فرهنگ روز (ناشر همکار فردوس)

چاپ اول: تهران ـ ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابك ۹ـ۳۸ـ۶۳۳۰ـ۶۰۰ـ۹۷۸

WWW.Ferdosbook.com



هفت باب بابا سیّدنا

سیّدنا و بابا سیّدنا نامی است که فداییان اسماعیلی به حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن صبّاح حِمْیَری می‌دهند. او در سال ۴۸۳ با تأسیس سلسله اسماعیلیه در الموتِ قزوین، بر منصب حکومت نشست و در ۷۱ سالگی در شب چهارشنبه ۶ ربیع‌الثانی ۵۱۸ در قلعه الموت درگذشت. کتاب «هفت باب بابا سیّدنا» منسوب به اوست. بجز اثر حاضر، سه کتاب در حوزه دین و مذهب با نام «روشنی روز و تاریکی شب»، رساله «چهار فصل (فصول اربعه)» و رساله «اکرام» و سه کتاب در علم هندسه با نام «الاشکال و المسائح»، «العمل بذات الحق» و «الکره» نیز به او منسوب است. در مورد حسنِ صبّاح در صفحات ۴۱ـ۳۴ همین کتاب آگاهی‌هایی پیشکش شده است.

در جریان تصحیح «تاریخ جهانگشای عطاملك جوینی» که در انتشارات فردوس منتشر شده است با نام کتاب حاضر آشنا شدم. نسخه‌ای از «هفت باب بابا سیّدنا» را به همت دکتر زهرا زوار موسوی نیاکی، کتابخانه ملی ایران در اختیارم گذاشت که سپاسگزاری می‌شود. این اثر با شماره ۱۹۲۴۲ در کتابخانه ملی ایران ثبت شده است. گویا زمان نگارش آن سال ۵۹۷ـ۵۹۶ قمری برابر با ۱۲۱ ملکشاهی جلالی است. براساس یادداشت روی جلد کتاب، نخستین بار «در مطبع مظفری مقیم بندر بمبئی بتاریخ سنه ۱۳۵۲ هجری نبوی مطابق سنه ۱۹۳۳ مسیحی بطبع رسید» که با سال ۱۳۱۲ خورشیدی برابر است. در مورد مصحح آن نوشته شده است: «بسعی اقلّ العباد ایوانف»[1]. گرچه نام کاتب نوشته نشده ولی

---

۱ ـ دکتر ولادیمیر الکسیویچ ایوانف در ۳ نوامبر ۱۸۸۶ در سن‌پترزبورگ روسیه زاده شد. استاد زبان‌شناسی دانشگاه دولتی سن‌پترزبورگ گردید. زبان‌شناس، شرق‌شناس، اسماعیلیه‌شناس، نویسنده و مصحح بود. نخستین بار در ۱۹۱۰ به ایران و ۱۹۲۸ به قلعه الموت آمد و ۱۹۶۰ کتاب «الموت و لمسر» را منتشر ساخت. بیش از ۱۴۰ اثر دارد. در ۸۴ سالگی در ۱۹ ژوئن ۱۹۷۰ در تهران درگذشت.

متن فارسی این نسخه به خط نستعلیق و عبارات عربی آن به خط نسخ قرآنی با درجه متوسط کتابت شده است.

انتساب به حسنِ صبّاح، دیرینگی تاریخی، نویسه‌ای با رویکرد تأویل‌گرایی، نثری ساده و با موضوع بیان حقیقت مذهب اسماعیلی از مزایای «هفت باب بابا سیّدنا» است.

«تاریخ خداوندگاران سلسله اسماعیلیه» را نیز بدان همراه نمودم تا خوانندگان را از سرگذشت این سلسله آگاهی بدست آید.

* * *

پس از تصحیح و نشر آثاری چون آثارالباقیه عن القرون الخالیة ابوریحان بیرونی، احیاء علوم الدین امام محمد غزالی، اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی، اساس‌الاقتباسِ خواجه نصیرالدین طوسی، بوستانِ سعدی شیرازی، تاریخِ بیهقی، تاریخ جهانگشای عطاملك جوینی، تاریخِ طبری ـ بلعمی، چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی، حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة سنایی غزنوی، دیوانِ خواجه حافظ شیرازی، دیوانِ شاه نعمت‌الله ولی، دیوانِ منوچهری دامغانی، دیوانِ ناصرِ خسرو قبادیانی، دیوانِ وحشی بافقی، سفرنامهٔ ناصرِ خسرو قبادیانی، سِیَرالمُلوك معروف به سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملك طوسی، قصاید و غزلیاتِ خاقانی شروانی، قصاید و غزلیاتِ سعدی شیرازی، کَلیلَه و دِمْنَه ابوالمعالی نصرالله مُنشی، کیمیای سعادتِ امام محمد غزالی، گزیدهٔ غزلیاتِ صائب تبریزی، گلستانِ سعدی شیرازی، لباب‌الالبابِ عوفی، مخزن‌الاسرارِ نظامی گنجوی، مرزبان‌نامهٔ سعدالدین وراوینی، مرصاد العبادِ نجم‌الدین ابوبکر عبدالله رازی، منطق الطیرِ عطار نیشابوری، نصحیت‌نامه معروف به قابوس‌نامهٔ امیر عنصرالمعالی کیکاوس» و نصیحة‌الملوكِ امام محمد غزالی بجا بود تا «هفت باب بابا سیدنای حسنِ صباح» نیز به این مجموعهٔ نفیس اضافه شود.

در پایان از همه اشخاصی سپاسگزاری می‌گردد که برای چاپ کتاب حاضر دست طلب یاریم را فشردند. در همین راستا از خانم زهرا یاسینیان به عنوان ناظر فنی چاپ تشکر می‌شود. دست‌مریزاد.

زمستانِ سرد ۱۴۰۰
آستانه اشرفیهٔ گیلان
عزیزالله علیزاده

سلسله اسماعیلیه

اوضاع سلسله اسماعیلیه ۴۸۳-۶۵۴ قمری

حسنِ صبّاح (۴۸۳-۵۱۸) سلسله اسماعیلیه را در سال ۴۸۳ در ایران تأسیس نمود. آیین اسماعیلی پیشتر بود. اسماعیلیانْ شماری از شیعیانند که تا امام جعفرصادق(ع) (۱۴۸-۷۹) با شیعیان دوازده امامی هم‌باورند ولی پس از او، پسر دیگری از ایشان به نام اسماعیل را امام می‌دانند. از دید آنان، اسماعیل مستور شده و ائمه پیش از او نیز غایبند و آنگاه ظاهر خواهند شد که مصلحت ایجاب نماید. به نظر برخی از مؤرخان، امام ششم، پسر بزرگش، اسماعیل را برای امامت برگزیده بود ولی اسماعیل در زمان حیات پدر درگذشت و پیکرش را در قبرستان بقیع به خاك سپردند. با این وجود، امام، امر امامت را به امام موسی کاظم(ع) (۱۸۳-۱۲۸) منتقل نمود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی (جمادی‌الاول ۷۱۸-۶۴۸) مؤلف جامع التواریخ می‌نوسد: امام جعفر صادق(ع) نصّ امامت بر اسماعیل کرد. اسماعیل شراب مُسکر بخورد و ایشان بر او انکار کرد و امامت را برای پسر دیگرش موسی تعیین فرمود. از دید برخی دیگر احتمالاً اسماعیل بخاطر ارتباط با عناصر افراطی، از جانشینی پدر محروم گردید. از اینرو، آنان را بخاطر گرایش به اسماعیل، اسماعیلیه می‌نامند. از اسماعیل پسری به نام محمد به یادگار ماند. در آن زمان برخی از پیروان گفتند امامت باید از اسماعیل به پسرش محمد انتقال یابد. گروهی از اسماعیلیان که به محمد بن اسماعیل گرایش

یافتند، در حق او غلو کرده و حتی او را پیامبر خطاب می‌کردند. آنها باور داشتند، محمد، باطن شعایر الهی را کشف می‌نماید.

اسامی فرقه

اسماعیلیان را به سبب برخی باورها با نام‌های دیگری می‌خوانند:

۱ـ **باطنیّه:** باور به معنای باطنی هر امری و کشف آن توسط امام

۲ـ **تأویلیّه:** تأویل‌پذیر دانستن امور و توانایی کشف آن توسط امام

۳ـ **تعلیمیّه:** باور به تعلیم و تعلّم پیروان و بویژه فداییان

۴ـ **حشیشیّه** (حشاشین): بخاطر استعمال حشیش توسط فداییان برای ترور

۵ـ **حِمْیَریّه:** بخاطر اصالت حِمْیَرِ یمنی بودن حسنِ صبّاح

۶ـ **سَبعیّه:** قایل به هفت امام بجای دوازده امام مذهب شیعه

۷ـ **صبّاحیّه:** بخاطر نام جد اعلای حسنِ صبّاح و اشتهار او بدین نام

۸ـ **فاطمیّه:** برای انتساب به فاطمه زهرا دختر پیامبر اسلام

۹ـ **فداییان:** بخاطر رضایت اسماعیلیان برای فدا شدن به فرمان امام

۱۰ـ **قرامطه:** به سبب قیام حمدان قرمطی اهوازی در ۲۵۸ قمری در کوفه

۱۱ـ **ملاحده:** باور مخالفان به انکار دین از سوی اسماعیلیان.

به نظر اسماعیلیان، چون عقل بشر برای شناخت خداوند ناقص است، امامی لازمست تا همچون معلم از راهٔ تعلیم و تعلّم، مردم را به معرفت الهی برساند. گویا بخاطر همین تأکید بر تعلیم، به تعلیمیّه مشهور شدند. اسماعیلیان اجازه نداشتند هر کتاب یا رساله‌ای را مطالعه نمایند. ابوالفرج محمد مشهور به ابن الندیم (درگذشته ۳۶۶) در کتاب الفهرست در معرفی تصنیفات اسماعیلیان از بلاغات هفتگانه‌ای نام برده است که هر بلاغت آن به ترتیب برای یکی از درجاتِ مردم عادی، پیروان جدید، کسانی که یك یا دو یا

سه یا چهار سال از پذیرش مذهب اسماعیلی آنها می‌گذرد و در نهایت برای کسانی است که به مکاشفات عالی دست یافته‌اند. براساس تعلیمات اسماعیلیان، خِرَد بزرگ‌ترین موهبت خداوند بشمار می‌آید.

اهداف مبارزه

با بررسی نوع فعالیت‌های خداوندگاران سلسله اسماعیلیه، مهم‌ترین اهداف حکومتی آنان را می‌توان چنین برشمرد:

۱ـ تبلیغ و ترویج مذهب اسماعیلی با اندیشه‌های حسنِ صبّاح
۲ـ زوال نظام اقطاع‌داری، فئودالی و اشرافیِ حاکم در دورهٔ سلجوقیان (۵۹۰ـ۴۲۹) و حاکمان محلی گیلان و مازندران همچون باوندیان
۳ـ احیای نظام تولید اشتراکی در امورکشاورزی و دامداری و پیشه‌وری
۴ـ ایجاد فضای آزاد کسب و کار برای بازاریان و پیشه‌وران که از نیروها و یاوران مالی حاکمان نهضت و سلسله اسماعیلیه بودند.
۵ـ سرنگونی حکومت‌های ترکان سلجوقی، خوارزمشاهی (۶۲۸ـ۴۹۰) و خلفای عباسی بغداد (۶۵۶ـ۱۳۲) و خلفای مُستعلِویه فاطمی مصر (۵۶۷ـ۲۹۷)
۶ـ تأسیس حکومتِ عدالت‌محورِ اسماعیلی به خداوندگاری حسنِ صبّاح

انگیزه‌های اجتماعی مبارزه

اساسی‌ترین انگیزه‌های اجتماعی نهضت اسماعیلیه عبارتند از:

۱ـ گسترش قدرت سیاسی فئودال‌ها در نتیجهٔ اتحاد با حاکمیت سیاسی
۲ـ گسترش فزایندهٔ اقطاع‌داری بزرگان اداری و نظامی سلجوقی
۳ـ تناقض رشدروزافزون نیروهای مولد شهری با رشد فئودالیسم
۴ـ افزایش انواع بهره‌کشی‌های فئودال‌ها و اقطاع‌داران از روستاییان با

تشدید فقر روزافزون کشاورزان و دامداران روستایی

۵ـ افزایش قدرت اقتصادی و سیاسی فئودال‌ها بخاطر همکاری با سلاطین سلجوقی در تضعیف خرده‌مالکان، کشاورزان و دامداران

۶ـ انسداد و اختناق سیاسی در دربار سلجوقی و دستگاه خلفای عباسی

۷ـ شکاف طبقاتی و نابرابری‌های اجتماعی در کسب از مزایای اجتماعی

۸ـ افزایش قدرت سیاسی فئودال‌ها، اشراف و سلاطین سلجوقی در سرکوبی جنبش‌های عدالت‌محور مردمی بویژه با گرایش مذهب اسماعیلی

۹ـ افزایش قدرت مذهبی فقیهان و حاکمان سنّی مذهب در نتیجهٔ پشتیبانی متقابل آنان از یکدیگر در برابر توده‌ها و جنبش‌های مردمی

۱۰ـ نارضایتی کارگران، صاحبان حِرَف و پیشه‌وران از اوضاع کسب‌وکارِ موجود و فاصله وضع موجود با وضع مطلوب مورد نظر آنان

۱۱ـ تضاد طبقاتی شدید میان تودهٔ مردم با طبقهٔ حاکم و فئودال‌ها و اشراف

۱۲ـ اختلاف و جنگ قدرت میان طبقهٔ حاکم و شاهزادگان سلجوقی

۱۳ـ تضاد سیاسی خلفای عباسی بغداد با خلفای فاطمی قاهره (۵۶۷ـ۲۹۷)

۱۴ـ افزایش مالیات و اخذ انواع باج‌ها و فشارهای ناشی از آن بر تودهٔ مردم

۱۵ـ آزار اقلیت‌های دینی خواهان آزادی بویژه مذهب اسماعیلی و فاطمی

فئودال‌ها، اقطاع‌داران، اشراف، سلاطین سلجوقی، خلفای عباسی:، ایلخانان مغول و فقیهان حکومتی هر کدام به دلیلی از مخالفان آنان و رعایای وابسته به زمین، خرده‌مالکان روستاها، پیشه‌وران، روستاییان و توده شهرنشین از پشتیبانان نهضت اسماعیلیه بشمار می‌آمدند.

اَشکال مبارزه

مهم‌ترین اشکال مبارزهٔ اسماعیلیان عبارتند از:

۱ـ تصرف، خرید، مرمت و ساخت قلعه در نواحی همچون قزوین، طالقان،

دامغان، قُهستان (قائنات) و گیلان و تبدیل آن به مراکز آموزش فداییان و کانون مبارزه با سلاطین سلجوقی، خلفای عباسی و ایلخانان مغول

۲ـ اعزام داعیان به ولایات برای تبلیغ و دعوت مردم به مذهب اسماعیلی

۳ـ سازماندهی و گسترش واحدهای سرّی مبارزاتی علیه مخالفان

۴ـ نفوذ فداییان اسماعیلی در دربار سلاطین سلجوقی و خلفای عباسی برای جذب صاحب‌منصبان با تهدید یا ترور کارگزاران حکومتی (کارکردهای ترویجی و دفاعی ترور: ترویج عقاید، جذب پیرو، دفاع از پیروان و دژها، از بین بردن مخالفان)

۵ـ ایجاد تفرقه بین وزیران، شاهزادگان و سلاطین سلجوقی و خلفای عباسی

۶ـ دعوت مردم به شورش علیه سلاطین سلجوقی، خلفای عباسی بغداد، اشراف، اقطاع‌داران و فئودال‌ها

۷ـ ترویج و گسترش کشاورزی، دامداری و رونق فعالیت‌های اقتصادی برای تأمین نیازهای قلعه‌نشینان

۸ـ تقویت بنیهٔ مالی نهضت با تصاحب اموالِ اشراف، اقطاع‌داران و فئودال‌ها و همچنین اخذ مالیات از نواحی تحت فرمان

۹ـ آموزش فرهنگی و سازماندهی نظامی فداییان اسماعیلی برای دفاع از قلعه‌ها و دفع حملات قوای حاکمان مخالف

۱۰ـ دعوت و گرایش صاحب‌منصبان حکومتی به مذهب اسماعیلی همانند:

۱ـ ۱۰ـ امیر نصر سامانی (۳۳۱ـ۳۰۱) سومین حاکم سلسله سامانیان (۳۸۹ـ۲۷۹) [۱]

۲ـ ۱۰ـ ابوطیّب محمد بن حاتم مُصعَبی وزیر امیر نصر سامانی

۳ـ ۱۰ـ امیر ابوعمران سیمجور دواتی سردارِ امیر نصر سامانی

---

۱ ـ پس از عزل وی و آغاز امارت پسرش، امیر نوح سامانی (۳۴۳ـ۳۳۱)، داعیان اسماعیلی را به جرم دعوت پدرش به مذهب اسماعیلی کُشتند.

۴ـ ۱۰ ـ حسین بن علی مروورودی شورشی در هرات و مقتول شده در زندانِ امیر نصر سامانی

۵ـ ۱۰ ـ مرزبان بن محمد (جلوس ۳۳۰) مؤسس سلسله سالاریان (۳۷۰ـ۳۳۰)

۶ـ ۱۰ ـ ابوالقاسم علی بن جعفر وزیر دیسم بن ابراهیم شادلویه کُردی خارجی

۷ـ ۱۰ ـ ابوالفتح داود بن خضر والی مولتان زمان سلطان محمود غزنوی (۴۲۱ـ۳۸۷)

۸ـ ۱۰ ـ احمدخان بن خضر قراخانی (مقتول ۴۸۲ یا ۴۸۸) خاقان سمرقند در زمان جلال‌الدین ابوالفتح حسن ملکشاه سلجوقی (۱۵ شوال ۴۸۵ـ۴۶۵)

۹ـ ۱۰ ـ سعدالملک ابوالمحاسن سعد بن محمد آبی (مقتول شوال ۵۰۰) وزیر غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی (۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱ـ۴۹۸)

۱۰ـ ۱۰ ـ ابوالمعالی عبدالله بن محمد مشهور به عین‌القضات همدانی (چهارشنبه ۷ جمادی‌الثانی ۵۲۵ـ۴۹۲) عارف و قاضی همدان

۱۱ـ ۱۰ ـ ابوالفضل صفی قمی نایب دیوان استیفاء غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی

۱۲ـ ۱۰ ـ معین‌الدین مختص‌الملک ابونصر احمد کاشی (مقتول ربیع‌الثانی ۵۲۱) وزیر سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی (۱۴ ربیع‌الاول ۵۵۲ـ۵۱۱)

۱۳ـ ۱۰ ـ قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر اَنَس آبادی درگزینی وزیر مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود سلجوقی (شوال ۵۲۵ـ۵۱۱)

۱۴ـ ۱۰ ـ علاءالدین حسین جهانسوز (۵۵۶ـ۵۴۴) دومین حاکم سلسله غوریان (۶۱۲ـ۵۴۳)[1]

۱۵ـ ۱۰ ـ عبدالله خطیب، قاضی سلجوقی اصفهان (مقتول ۱ شوال ۵۰۲)

۱۶ـ ۱۰ ـ عزالملک بن کافی اصفهانی رئیس دیوان عرضِ غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی

۱۷ـ ۱۰ ـ سیف‌الدوله صدقه فریدی (۱۹ رجب ۵۰۱ـ۴۷۹) امیر بنی‌مزید کوفهٔ عراق

---

۱ ـ سیف‌الدین محمد (۵۵۸ـ۵۵۶) سومین حاکم سلسله غوریان، برخی از داعیان اسماعیلی را به جرم دعوت پدرش به مذهب اسماعیلی کُشت و پسرعمویش، شهاب‌الدین محمد به قُهستان و گناباد حمله کرد و اسماعیلیان را مطیع ساخت.

۱۱ـ تهدید صاحب‌منصبان حکومتی و دینی و مخالفان دعوت اسماعیلی همچون خلفای عباسی، سلاطین سلجوقی،وزرا، قضات، سرداران، امیران محلی و... همانند تهدید:

۱ـ ۱ ۱ـ سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی با فروکردن کارد در بستر او در شب،

۲ـ ۱ ۱ـ فخرالدین ابوعبدالله محمد بن ضیاءالدین عمر بن الحسین بن الحسن بن علی طبرستانی مشهور به ابن الخطیب و امام المشککین و امام فخر (۶۰۶ـ۵۴۳) در ری،

۳ـ ۱ ۱ـ اتابك سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی شیرازی (۶۵۸ـ۶۲۸).

۱۲ـ ترور صاحب‌منصبان حکومتی و دینی و مخالفان دعوت اسماعیلی مثل خلفای عباسی، سلاطین سلجوقی،وزرا، امیران، والیان، قضات و...

کارد و خنجر فداییان اسماعیلی، ۱۷۱ سال وحشت و مرگ را برای خلفای عباسی، حاکمان ترك‌نژاد سلجوقی، ایلخانان مغول، فرماندهان نظامی،وزرا و قضات ایرانی بدنبال داشت. فداییان از سه کانون اصلی، مأمور ترور مخالفانِ تعالیم اسماعیلی بودند: فداییان الموت در نواحی جبال، آذربایجان و مازندران؛ فداییان قُهستان در نواحی قومس، خراسان و کرمان؛ فداییان شام در ولایات مصر، دیار بکر، آسیای صغیر (ترکیه) و جزیره.

در پژوهشی ۶۴ شخصیت ترور شده، چنین است:

۸ خلیفه‌وسلطان	۵ رئیس	۱ رهبر زیدی	۲ اسماعیلی میانه‌رو
۶ وزیر	۱۷ فرماندهٔ لشکر	۵ قاضی	۲ مخالف‌سیاسی
۵ والی	۵ مفتی سنی	۵ روحانی سنی	۳ مرتد مذهبی

علاوه بر افراد عادی، ۱۲ شخصیت در دوره بزرگ امید رودباری، ۱۴ نفر در دوره سایر حاکمان و ۴۹ شخصیت فقط در دورهٔ حسنِ صبّاح ترور شدند:

۱۵ روحانی و قاضی	۱۱ والی	۵ امیر و رئیس
۱۲ فرماندهٔ لشکر	۵ وزیر	۱ مرتد مذهبی

ترورها

ردیف	تاریخ	ترور شده	منصب	فدایی
۱	۴۸۵ / ۱۲ رمضان	خواجه نظام الملک ابوعلی حسن طوسی	وزیر ملکشاه سلجوقی	بوطاهرارّانی دیلمی
۲	۴۸۵/ ۱۵ شوال	جلال الدین ابوالفتح حسن ملکشاه	سلطان سلجوقی	فداییان بغداد
۳	۴۸۵	مؤذن ساوه‌ای (ساوجی)	مؤذن	طاهر نجار
۴	۴۸۵	محمد بن احمد معموری	فیلسوف بیهقی	فدایی اسماعیلی
۵	۴۸۷	کُجُمش، داماد امیر ارغش	معاونِ امیر ارغش	ابراهیم دماوندی
۶	۴۸۸	سپهدار ارغش	امیرِ سنجر سلجوقی	عبدالرحمن خراسانی
۷	۴۸۸	ابومسلم رازی، داماد نظام الملک	حاکم سلجوقی ری	خداداد رازی
۸	۴۸۸	امیر سپهدار بُرسُق	شحنه ملکشاهی خراسان	رفیق قُهستانی
۹	۴۸۹ محرم	سپهدار اُتُر	امیرِملکشاهی خراسان	حسین خوارزمی
۱۰	۴۸۹ محرم	سپهدار سیاهپوش	امیرِملکشاهی خراسان	حسین خوارزمی
۱۱	۴۹۰ شوال	سپهدار سرزن	امیرِ ملکشاه سلجوقی	ابراهیم خوراشانی
۱۲	۴۹۰ / ۲۳ رجب	هادی کیا علوی گیلانی	مدعی امامت	ابراهیم و محمد کوهی
۱۳	۴۹۰ / ۲۸ رجب	ابوالفتح دردانه دهستانی	وزیر برکیارق سلجوقی	غلام روسی
۱۴	۴۹۰ شعبان		قاضی قُهستان	فدایی اسماعیلی
۱۵	۴۹۰	عبدالرحمان قزوینی		رفیق خراسانی
۱۶	۴۹۱ / ۱۰ شعبان	ابوالفضل بوعصام رازی		عبدالله غازی
۱۷	۴۹۱ / ۲۴ شعبان	اسکندر صوفی قزوینی	مفتی و قاضی	رفیق قُهستانی
۱۸	۴۹۱ شعبان	ابوالمظفر بن محمد خجندی	مفتی شافعی اصفهان	ابوالفتح سجزی
۱۹	۴۹۱	سُنقُرچه	والی دهستانِ آمل	محمد دهستانی
۲۰	۴۹۱	پسر قاضی قصاص ابراهیم خوراشانی	پسر قاضی	برادرِ ابراهیم خوراشانی
۲۱	۴۹۲ / ۱۵ محرم	ابوالقاسم گرجی	مفتی قزوین	حسن دماوندی
۲۲	۴۹۲ جمادی الثانی	امیر اسفهسالار اتابك مودود	حاکم دیار بکر	فداییان اسماعیلی
۲۳	۴۹۲ / ۲۷ رمضان	ابوالفرج قراتکین		فدایی اسماعیلی
۲۴	۴۹۲	ابوعمید	مستوفی سلجوقی ری	رستم دماوندی
۲۵	۴۹۲	ابوجعفر مشاطی رازی	مفتی ری	محمد دماوندی
۲۶	۴۹۲	سرلباری قرمطی	قرمطی مرتد اسماعیلی	رفیق قزوینی
۲۷	۴۹۳ محرم		قاضی کرمان	حسن سراج
۲۸	۴۹۳	امیر بیکلابك سرمز	شحنه سلجوقی اصفهان	رفیق اصفهان
۲۹	۴۹۴	منتهی بن ابی زید حسینی	مفتی جرجان	حسن دارانباری

۳۰	۴۹۴	احمد بن حسین بلخی	فقیه حنفی	فداییان اسماعیلی
۳۱	۲۲/۴۹۵ رجب	امیر جناح الدوله	حاکم حُمص سوریه	۳فدایی ایرانی
۳۲	۴۹۵شوال	سلطان العلماء ابوالقاسم اسفزاری	رئیس بیهق	محمد بیاری
۳۳	۴۹۵	ابوالعلا صاعد بن یحیی حنفی	مفتی اصفهان	رفیق اصفهان
۳۴	۴۹۵	الاغر ابوالمحاسن عبدالجلیل	وزیر برکیارق سلجوقی	غلام ابی سعید حداد
۳۵	۴۹٦	محمشاد (محمدشاد) نیشابوری	مقدّم کرّامیان	عبدالملک رازی
۳٦	۴۹۷ذی الحجه	زین المعالی ابوالحسن علی بن حسین	رئیس بیهق	حاجی دامغانی
۳۷	۴۹۹	عبدالرحمان قزوینی	مفتی قزوین	رفیق خراسانی
۳۸	۵۰۰	ابوجعفر محمد باوندی	اسپهبَد باوندی (کیوسیه)	فدایی اسماعیلی
۳۹	۵۰۰	مودود امیر سام		رفیقانش
۴۰	۵۰۲/ ۱۱ محرم	ابوالمحاسن عبدالواحد رویانی	مفتی شافعی آمل	رفیق آملی
۴۱	۵۰۲/ ۱ شوال	عبدالله خطیب اصفهانی	قاضی سلجوقی اصفهان	ابوالعباس نقیب مشهدی
۴۲	۵۰۲/ ۱ شوال	ابوالعلا صاعد بن محمد	قاضی حنفی نیشابور	فداییان
۴۳	۵۰۳	ابونصر احمد طوسی پسر نظام الملک	وزیر محمد سلجوقی	حسین قائنی
۴۴	۵۰۵/ ۱۰محرم	فخرالملک ابوالفتح مظفر طوسی	وزیر برکیارق سلجوقی	دینمین دامغانی
۴۵	۵۰۵ربیع الثانی	ابواحمد کیسان قزوینی		رفیق قُهستانی
۴٦	۵۱۰/ ۱ محرم	امیر احمدیل کُردی	حاکم مراغه	عبدالملک رازی
۴۷	۵۱۳جمادی الثانی	سباك جرجانی	عالم جرجانی	حسن سراج
۴۸	۵۱۵رمضان	گرشاسف جربادقانی		فدایی اسماعیلی
۴۹	۵۱۵رمضان	امیر افضل الدین	امیر فاطمی مصر	۳رفیق حلبی
۵۰	۵۱۵شوال	امیر اَتَر	امیر سلجوقی خراسان	اسفندیار دماوندی
۵۱	۵۱۵	کمال الدین علی سمیرمی	وزیر سنجر سلجوقی	فداییان اسماعیلی
۵۲	۵۱٦	ابوطالب سمیرمی	وزیر سنجر سلجوقی	فداییان اسماعیلی
۵۳	۵۲۰/ ۸ذی القعده	قسیم الدوله آق سُنقُر بُرسُقی	امیر موصل	رفیق اسماعیلی
۵۴	۵۲۱ربیع الثانی	مختص الملک ابونصر احمد کاشی	وزیر سنجر سلجوقی	محمد کوهج
۵۵	۵۲۳ربیع الاول	صدرالدین ابوالقاسم عبداللطیف خجندی	رئیس اصحاب شافعی	فداییان اصفهان
۵٦	۵۲۴/ ۳ذی القعده	ابوعلی منصور الآمر باحکام الله	خلیفه فاطمی مصر	۲فدایی اسماعیلی
۵۷	۵۲۴	طغرل محلی	والی دامغان	اسفندیار دماوندی
۵۸	۵۲۴	پسر اتابك	والی دمشق	عمرو.محمددهستانی
۵۹	۵۲٦جمادی الثانی	داعی صلانی جمشید	داعی مرتد اسماعیلی	بونعیم انورانی
٦۰	۵۲٦شعبان	ابوسعید محمد بن نصر هروی	قاضی سنجر سلجوقی	محمددروازی.محمددامغانی
٦۱	۵۲۷جمادی الاول	حسن گردکانی تمیجان		ابومنصورقشیدی.ابراهیم خرآبادی

۶۲	۵۲۸جمادی الاول	سید دولتشاه علوی	رئیس اصفهان	ابوعبدالله موقانی
۶۳	۵۲۸ذی القعده	امیر آق‌سُنقُر احمدیل	امیر سلجوقی مراغه	علی بوعبید.محمددهستانی
۶۴	۵۲۸ذی الحجه		رئیس تبریز	ابوسعدقائنی.ابوالحسن فراهانی
۶۵	۱۷/۵۲۹ذی القعده	ابومنصور فضل المسترشد بالله	خلیفه عباسی	۱۴ رفیق مراغی
۶۶	۵۲۹ذی الحجه	حسن بن ابوالقاسم گرجی	مفتی قزوین	محمدگرجی وسلیمان قزوینی
۶۷	۲۵/۵۳۲ رمضان	منصور راشد بالله	خلیفه عباسی	طاهر بلقاسم و ۲ رفیق
۶۸	۵۳۳محرم		قاضی سلجوقی قُهستان	ابراهیم حنفی دامغانی
۶۹	۵۳۳		قاضی تفلیس	ابراهیم بویه دامغانی
۷۰	۵۳۴محرم		قاضی سلجوقی همدان	اسماعیل خوارزمی
۷۱	۵۳۴جمادی الثانی	یمین الدوله خوارزمشاه	مُبلغ مرتد اسماعیلی	فدایی اسماعیلی
۷۲	۵۳۵محرم	ناصرالدوله بن مهلهل		حسین کرمانی
۷۳	۵۳۵شوال	امیر اعظم جوهر مقرّب	امیر سنجر سلجوقی	فداییان مرو
۷۴	۵۳۵شوال	محمود طرقی دانشمند		بلقاسم خوزی
۷۵	۵۳۷محرم	گردبازو بن نصیرالدوله شاه‌غازی	ولیعهد اسپهبَد باوندی	۲فدایی سرخس
۷۶	۵۳۷ربیع الاول	سلطان غیاث الدین داود	سلطان سلجوقی	۴رفیق شامی
۷۷	۵۳۷ذی الحجه	امیر گرشاسف (گرشاسب)	پادشاه گرجیان	لشکری اررح
۷۸	۵۴۰رمضان	آق‌سُنقُر سلجوقی	والی سلجوقی ترشیز	سلیمان ویوسف وروگردی
۷۹	۵۴۱ذی القعده	امیر عباس رازی	والی سلجوقی ری	فدایی اسماعیلی
۸۰	۵۴۶	امیر قجق سلجوقی	امیر سلجوقی	فدایی اسماعیلی
۸۱	۵۵۵جمادی الثانی	عمادشرف الملوک سرخسی	وزیر مؤید آی ابه سلجوقی	حسین سراج. یونس علی شیر
۸۲	۵۷۳	عضدالدین ابوالفرج	وزیر مستضی عباسی	فدایی اسماعیلی
۸۳	۵۸۷شعبان	اتابك مظفرالدین عثمان قزل ارسلان	سومین حاکم اتابکان آذربایجان	فدایی
۸۴	۵۹۶جمادی الثانی	نظام الملك مسعود هروی	وزیر تکش خوارزمشاه	رفیقان اسماعیلی
۸۵	۳/۶۰۲شعبان	معزالدین (شهاب الدین) محمد	حاکم غوریان	رفیق دَمیك غزنین
۸۶	۶۱۴	سیف الدین اُغلُمُش	والی خوارزمشاهی عراق عجم	فداییان اسماعیلی
۸۷	۶۱۴	برادر شریف	برادر والی مکه	رفیقان ایرانی
۸۸	۶۱۸	یمین الدین بهرامشاه نصری	مَلِك سیستان	فداییان اسماعیلی
۸۹	۶۲۴	امیر اورخان	سردار مَنکبِرنی	رفیقان قُهستان

براساس داده‌های جدول بالا، منصب ۸۹ ترور شده چنین است:

۱۲ امیر، ۱۱ وزیر، ۸ قاضی، ۸ مفتی، ۷ والی، ۶ حاکم، ۵ رئیس، ۵ سلطان

یا شاه سلسله‌ها، ۵ عالم، ۴ مرتد از مذهب اسماعیلی، ۳ خلیفه عباسی و فاطمی، ۲ شحنه سلجوقی، ۱ مستوفی سلجوقی، ۱ ولیعهد باوندی، ۲ نفر دارای مناصب دیگر و ۹ نفر با منصب نامشخص.

اصول هفتگانه

۱ـ **ولایت:** پذیرش خدا، پیامبران، امامان و داعیان (مبلغان) است تا داعیان، پیروان را به راه راست دعوت کنند.

۲ـ **طهارت:** قرآن همه را به پاکیزگی فراخوانده است. ظاهر نمودن کردار خویش از اهل ظاهر و ریاکاران مانند وضو که رجوع به علم حقیقت است؛ شستن دست، بینی و دهان که معرفت داعی و معلم؛ و شستن روی، دست و ساعد که معرفت اساسین (عقل کل و نفس کل) یا نبی و وصی است؛

۳ـ **نماز:** پیوستگی به پیروی و معرفت امام و دین حق با جماعت و دعا برای امام حاضر که تعیین‌کننده شیوه صحیح نماز خواندن است؛

۴ـ **زکات:** بخشش ۱۲ درصد از درآمد ماهیانه خود به امام، تعلیم دین و انتقال آن به مؤمنان به قدر فهم هر کس و نشر علم و دانش در میان مردم.

۵ـ **روزه:** ظاهر روزه، خودداری از خوردن و آشامیدن در روزهای ماه رمضان است ولی باطن روزه پرهیز از کارهای شر و انجام کارهای نیک و نیز کتمان مذهب و دانش از اهل ظاهر (ظاهرگرایان) است.

۶ـ **حج:** دیدار امام و داعی، بالاترین زیارت است. خروج از باور اولیه و سیر منزل به منزل تا صعود به مرتبهٔ حُجَّت، به خدا توسل جستن و طواف کعبه که پیرامون خانهٔ امام گردیدن و دنبال دانش رفتن و علم آموختن است.

۷ـ **جهاد:** مبارزه با نفس و جنگ به امر امام حاضر برای ترویج و گسترش حکومت اسلامی.

درجات هفتگانه

در مذهب اسماعیلی هفت درجه وجود دارد که داعیان می‌بایست بتدریج آن مراتب را بپیمایند:

۱ـ مُستَجیب ۲ـ مأذون ۳ـ داعی ۴ـ حُجَّت
۵ـ امام ۶ـ اساس ۷ـ ناطق

حسنِ صبّاح علاوه بر این درجات هفتگانه، هفت مرتبهٔ دیگر برای پیروان خود مقرر نموده بود:

۱ـ فدایی ۲ـ لاحق ۳ـ رفیق ۴ـ داعی
۵ـ داعی کبیر ۶ـ داعی الدعاة ۷ـ حُجَّت یا امام

سلسله مراتب هفتگانه

سلسله مراتب پیچیده پیشرفت پیروان آیین اسماعیلی چنین بود:

۱ـ مُستَجیب (رفیق): جاهلی که به جهالت خود واقف است ولی با تعلیم، توانایی درك اسرار را دارد؛

۲ـ مَأذون اصغر: مُستَجیبی که پس از تعلیم می‌تواند با اجازهٔ معلم، مذهب اسماعیلی را برای مُستَجیبان جدید تبلیغ نماید؛

۳ـ مَأذون اکبر: مَأذون اصغری که به اسرار فرقه آگاه است و توانایی دعوت به مذهب اسماعیلی را دارد؛

۴ـ معلم: مَأذون اکبری که صاحب یکی از جزایر دوازده‌گانه است و می‌تواند مَأذون اکبر جذب نماید؛

۵ـ داعی: معلمی که می‌تواند هر کسی را در هر مکان و زمانی به مذهب اسماعیلی دعوت نماید؛

۶ـ حُجّت (پیر): پیام‌رسان امام به پیروان اسماعیلی؛
۷ـ امام: آنکه عالِمی کامل و بر همه اسرار عالَم آگاه است.

انبیاء اولوالعزم و امامان هفتگانه

داعیان اسماعیلی باورمندند، خدا برای هدایت و راهنمایی بشر، هفت پیامبر اولوالعزم و نیز بر هر یك از آن انبیاء، امامی را فرستاده است.

ردیف	انبیاء اولوالعزم	امامان (وصی)
۱	حضرت آدم صفوت‌الله	شیث بن آدم
۲	حضرت نوح نبی‌الله	سام بن نوح
۳	حضرت ابراهیم خلیل‌الله	اسماعیل بن ابراهیم
۴	حضرت موسی کلیم‌الله	هارون بن عمران
۵	حضرت عیسی روح‌الله	شمعون بن یعقوب
۶	حضرت محمد رسول‌الله	علی بن ابوطالب
۷	حضرت اسماعیل بن جعفرصادق	عبدالله بن میمون قَدّاح

امام در باورهای اسماعیلی مراتبی دارد که درِ ادامه خواهد آمد.

مراتب امام

اسماعیلیان برای امامان درجاتی قایلند:

۱ـ امام مُستَقَر: کسی که همه امتیازهای امامت را داراست و می‌تواند امامت را به فرزندان و جانشینان خود بسپارد.
۲ـ امام مُستودَع: نایب امام مُستَقَر که نمی‌تواند امامت به دیگری واگذار.
۳ـ امام مُقیم: کسی که پیامبر ناطق را برمی‌انگیزد.
۴ـ امام اساس: کسی که امین، وصی و جانشینِ رسول ناطق و مسئول دعوت

باطنی و تأویل امور است. سلسله امام مُسْتَقَر در نسل او تداوم می‌یابد.

۵ـ **امام مُتم:** کسی که در انتهای دوره به عنوان هفتمین امـام، رسـالت را ادا می‌کند. قدرت او به اندازه تمام امامان دوره است.

تأویل‌های اسماعیلی

اسماعیلیان تأویل‌گرا هستند. تأویل یعنی چیزی را به اصل و اول خـود رساندن. آنان در مورد آیات قرآن و احادیث به معانی و مفاهیمی باور داشتند که با شکل ظاهری آن در میان سـایر فـرقه‌های اسـلامی تـفاوت داشت. نمونه‌هایی از تأویل‌های مورَد قبول پیروان مذهب اسماعیلی چنین است:

آتش: علم به ظاهر شریعت؛

احرام: تبرّی جستن از اهل ظاهر (ظاهرگرایان)؛

اذان و تکبیر: دعوت عامه مردم به تولّی و اطاعت از امام؛

باب: حضرت امیر؛

بهشت: کسی که خلق را به راه راست دعوت کند و اهل نیکی و ثواب باشد.

پری: آنکه در نیکی به خوبی فرشته و در بدی به گمراهی دیو نرسیده باشد؛

تـیمم: در غیبت امام، نقیب را جانشین او دانستن یا جایی که حُجَّت نباشد و بوسیلهٔ داعی، معلم و مَأذون ازکردار و گفتار اهل ظاهر پاك شدن؛

دوزخ: کسی که سبب عذاب و رنج خود و دیگران گردد.

دیو: کسی که مردم را گمراه کند؛

زنا: فاش ساختن اسرار دین؛

صفا: نبی؛

عالم باطن: عالم ارواح، عالم نفوس؛

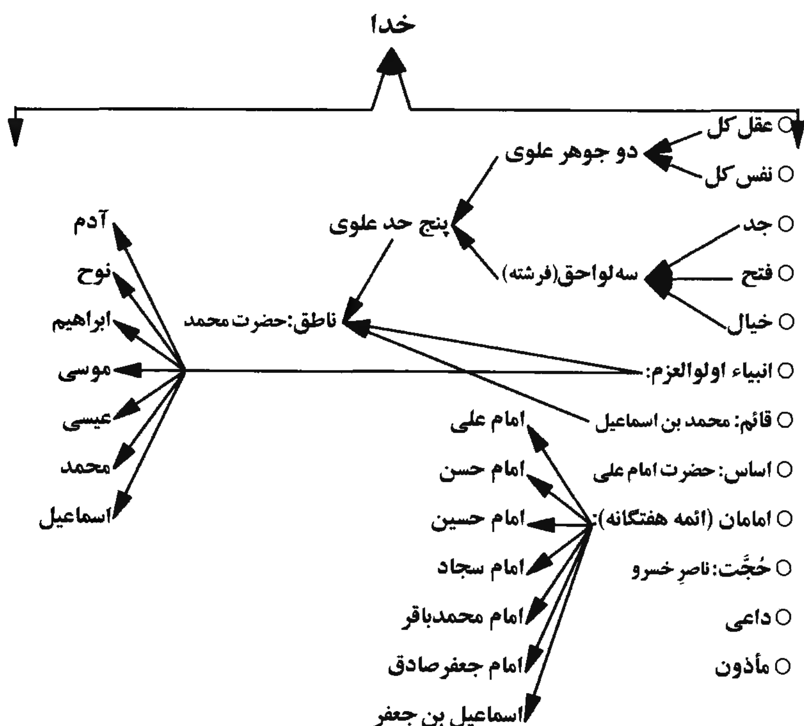
عالم ظاهر: عالم مادیات، عالم سفلی و عالم علوی؛

عید: قیام قیامت است که عالمیان، مقهور حُجَّت و برهان عقلی شوند؛
غسل: تجدید عهد و پیمان و اظهار وفاداری و اطاعت‌پذیری از امام؛
فرشته: مؤمن، نیکوصفت، اخلاق‌مدار، مصمم در بندگی خدا و خدمت به خلق؛
قبله: همه باید متوجهٔ حُجَّت باشند و حُجَّت متوجهٔ امام؛
کعبه: پیامبری که حبیب دل‌های خلق است نه صرفاً طواف گرد خانه؛
لبّیك: پذیرش دعوت داعی و تبلیغ آن؛
وضو: تعلیم از امام و تولّی امام و رجعت به حقیقت.

چکیده باورها

"خدای واحد" بالاتر از حد صفات است. پس از خدا، مبدأ اعلی را "عقل کل" و در درجه دوم، "نفس کل" قلمداد می‌کنند و برآنند این جهان به تأیید عقل کل و ترکیب نفس کل یعنی اساسین بوجود آمده است. پس از این "دو جوهر علوی"، به "سه‌لواحق" یا سه فرشته قایلند: "جد"، "فتح" و "خیال" که در مجموع سه فرشته اخیر بعلاوه عقل کل و نفس کل، "پنج حد علوی" خوانده می‌شوند. "انبیاء اولوالعزم" را مظهر عقل کل در این جهان می‌دانند. آنها بعلاوهٔ "قائم" که در مجموع هفت نفرند، را "ناطق" می‌گویند که در درجهٔ سوم قرار دارد؛ مظهر نفس کل، وصی هر یك از این ناطقان است که این وصی را "اساس" می‌گویند و در درجهٔ چهارم قرار دارد و پس از اساس، در رتبه، "امامان" می‌آیند و با اساس هفت نفر می‌شوند؛ یکی پس از دیگری و پس از درجهٔ امام، درجات "حُجَّت" و "داعی" و "مأذون" قرار می‌گیرند. حضرت محمد را ناطق و امام علی (۲۱ رمضان ۴۰ـ۲۵ ذی‌الحجه ۳۵ قمری) را اساس می‌دانند. آنان امام علی، حسن، حسین، علی، محمدباقر، جعفرصادق و پسر او اسماعیل را ائمهٔ هفتگانه می‌دانند و محمد بن اسماعیل را قائم و خلفای فاطمی را جزو امامان دور قائم بشمار می‌آورند. هر امام، ۱۲ حُجَّت و

هر حُجَّت، ۳۰ داعی دارد یعنی در مجموع ۸۴ حُجَّت و ۲۵۲ داعی دارنـد. ولایت فعالیت حُجَّت را "جزیره" می‌خوانند. هر داعی نیز مأذونانی زیر حکم خود دارد که به دعوت و تعلیم عامه و مسلمانان اهل استعداد مشغول هستند. از حُجَّت‌های دوازده گانه، چهار نفر همواره ملازم امام زمان و هفت نفر مأمور "جزایر سبعه (هفت اقلیم)" هستند. مثلاً در زمان المُسْتَنْصِربالله ابوتمیم معد (۱۸ ذی‌الحجه ۴۸۷ـ۱۵ شعبان ۴۲۷) هشتمین خلیفه فاطمی مصر، حکـیم ابومعین ناصرِ خسرو قبادیانی بلخی مروزی (۴۸۱ـ ذی‌القعدهٔ ۳۹۴) حُجَّت جزیرهٔ خراسان بود که «وجه دین»، «زادالمسافرین» و «خوان اخوان» را در باب باورهای اسماعیلی نوَشت.



فرقه‌های اسماعیلیه

(باطنیّه، تعلیمیّه، حشیشیّه، جِفیَریّه، سَبعیّه، صبّاحیّه، فداییان، ملاحده)

۱	آقاخانیه	پیروان حسنعلی‌شاه محلاتی ملقب به آقاخان (۱۲۹۸ـ۱۲۱۵)
۲	ابوسعیدیه	پیروان ابوسعید حسن بن بهرام جَنّابی (گناوهٔ بوشهر) در بحرین
۳	اسمعیلیه‌شام	پیروان ابوالحسن راشدالدین سنان (۵۸۹ـ۵۲۰)
۴	بُرقَعیه	پیروان محمد بن علی بُرقَعی تأسیس در ۲۵۵ در اهواز
۵	بُهره	اسماعیلیانِ ساکن در هند غربی
٦	جَنّابیّه	پیروان ابوسعید حسن بن بهرام جَنّابی (گناوهٔ بوشهر) در بحرین
۷	خَطّابیّه	پیروان ابوالخطاب محمد مقلاص اسدی (مقتول ۱۳۸) درکوفهٔ عراق
۸	خلطیّه	باورمندند احادیث مربوط به نماز، روزه، زکات و حج، محمول معانی آنهاست و منکر قیامت، بهشت و دوزخ
۹	خنفریه	پیروان علی بن فضل الخنفری داعی اسماعیلی
۱۰	دُروزیه	پیروان حمزه بن علی زوزنی در مصر
۱۱	صبّاحیّه	(جِفیَریّه): پیروان حسنِ صبّاح جِفیَری
۱۲	عبیداللهیه (مهدویه)	پیروان ابومحمد عبیدالله المهدی فاطمی (۱۴ ربیع‌الاول ۳۲۲ـ۴ ربیع‌الثانی ۲۹۷) مؤسس سلسله فاطمیان مصر (۵٦۷ـ۲۹۷)
۱۳	غیاثیّه	پیروان داعی غیاث کلینی در مرورودِ غور و ری در سال ۲۸۰
۱۴	فاطمیّه	پیروان ابوعبدالله حسن بن احمد مشهور به ابوعبدالله شیعی
۱۵	قرامطه	پیروان حمدان قرمطی اهوازی در ۲۵۸ قمری درکوفه
۱٦	مبارکیّه	پیروان مبارك، غلام اسماعیل و قایل به امامت فرزندان ایشان
۱۷	مُستعلویه	پیروان مستعلی‌بالله ابوالقاسم احمد فاطمی مصری
۱۸	میمونیه	پیروان عبدالله بن میمون بن اسود قَدّاح مکی اهوازی
۱۹	ناصریه	پیروان ناصرِ خسرو قبادیانی بلخی مروزی

قلعه‌های اسماعیلیه

خداوندگاران اسماعیل بر بیش از ۱۰۵ قلعه مسلط شدند. ۳۵ قلعه در منطقه طالقان، الموت، عمارلو و ۷۰ قلعه نیز در منطقه سمنان و قُهستان است. بسیاری از این قلعه‌ها پیشتر بود و بازسازی گردید. با اینکه اکثر این قلعه‌ها، کارکرد نظامی داشت ولی از برخی همچون قلعه الموتِ قزوین به عنوان مرکز مباحثه علمی و مذهبی نیز استفاده می‌شد.

مهم‌ترین قلعه‌های اسماعیلیه به تفکیک ولایت عبارتند از:

ردیف	نام قلعه	روستا و دهستان	شهرستان	استان
۱	قلعه شاهدژ (قلعه‌دیو)	کوه صفه	اصفهان	اصفهان
۲	قلعه بزی (خان‌لنجان)	حسن آباد تنگ‌بیدکانِ دیزیچه	مبارکه	اصفهان
۳	قلعه گهور (گبری)	(بزقلعه) مختارآباد	اشتهارد	البرز
۴	قلعه ارزنگ قلعه	فشند	ساوجبلاغ	البرز
۵	قلعه گبران	هیو	ساوجبلاغ	البرز
٦	قلعه ارژنگ (قلادوش)	میناوندِ میان‌طالقان	طالقان	البرز
۷	قلعه پراچان	پراچانِ بالاطالقان	طالقان	البرز
۸	قلعه جزینان دربند	جزینانِ میان‌طالقان	طالقان	البرز
۹	قلعه دختر	گته‌ده (بایزرود) بالاطالقان	طالقان	البرز
۱۰	قلعه دره دیزان	دیزانِ جوستانِ بالاطالقان	طالقان	البرز
۱۱	قلعه دره مهران	مهرانِ بالاطالقان	طالقان	البرز
۱۲	قلعه فالیس (پالیس)	شهراسرِ پایین‌طالقان	طالقان	البرز
۱۳	قلعه کیقباد	هرنجِ میان‌طالقان	طالقان	البرز
۱۴	قلعه منصوریه	(منصوره، منصور) کولج	طالقان	البرز

۱۵	قلعه یرک	یرکِ طالقان‌پایین	طالقان	البرز
۱۶	قلعه ری‌زمین	ری‌زمینِ آسارا	کرج	البرز
۱۷	قلعه شاهدز	ارنگهٔ آدرانِ آسارا	کرج	البرز
۱۸	قلعه لورا	گسیل (کسیل) نسای آسارا	کرج	البرز
۱۹	قلعه اردهن		دماوند	تهران
۲۰	قلعه استوار	میگونِ رودبارقصران	شمیرانات	تهران
۲۱	قلعه امامه (انبامه)	امامهٔ لواسانات کوچك	شمیرانات	تهران
۲۲	قلعه پشمه‌لش	دشت لار	شمیرانات	تهران
۲۳	قلعه دختر	آهارِ رودبارقصران	شمیرانات	تهران
۲۴	قلعه سربند	افجهٔ لواسانات کوچك	شمیرانات	تهران
۲۵	قلعه میگون	میگونِ رودبارقصران	شمیرانات	تهران
۲۶	قلعه نو	علی‌بندرِ لارِ پشتکوه‌رستمدار	شمیرانات	تهران
۲۷	قلعه فیروزکوه		فیروزکوه	تهران
۲۸	قلعه لاجورد	کلارخان‌بالای پشتکوه	فیروزکوه	تهران
۲۹	قلعه رستم خوسف	گنج علیای خوسف	خوسف	خراسان جنوبی
۳۰	قلعه فورگ (ارگ)	فورگ	درمیان	خراسان جنوبی
۳۱	قلعه قلاع نوزاد	چلكِ میاندشت	درمیان	خراسان جنوبی
۳۲	قلعه بمرود	بمرود	زیرکوه	خراسان جنوبی
۳۳	قلعه کوه زردان	زردانِ افینِ زهان (زه آب)	زیرکوه	خراسان جنوبی
۳۴	قلعه قلاع سرایان	همبوِ مصعبی آیسك	سرایان	خراسان جنوبی
۳۵	قلعه قلاع مود	سمسول آبادِ مؤمن آباد	سربیشه	خراسان جنوبی
۳۶	قلعه کل حسن صباح	(مؤمن آباد)تغندیكِ‌مؤمن آباد	سربیشه	خراسان جنوبی
۳۷	قلعه دختر	حسن آباد	فردوس	خراسان جنوبی

۳۸	قلعه کوه قلعه		فردوس	خراسان جنوبی
۳۹	قلعه برکوك	برکوكِ سده	قائنات	خراسان جنوبی
۴۰	قلعه چهل دختر	قائن	قائنات	خراسان جنوبی
۴۱	کوه قائن (حسین قائنی)	قائن	قائنات	خراسان جنوبی
۴۲	قلعه دختر شوراب	شوراب‌نوسازیِ پس‌کلوت	گناباد	خراسان جنوبی
۴۳	شاهدژ	خوان‌شرفِ نِه	نهبندان	خراسان جنوبی
۴۴	قلعه دختر	خوشابِ کوهپایه	بردسکن	خراسان رضوی
۴۵	قلعه دختر	درونۀ انابَد	بردسکن	خراسان رضوی
۴۶	قلعه بیژن	کریزِ بررود	کوهسرخ	خراسان رضوی
۴۷	قلعه دختر	کریزِ بررود	کوهسرخ	خراسان رضوی
۴۸	قلعه دختر	ریوش	کوهسرخ	خراسان رضوی
۴۹	قلعه نامق	نامقِ برکوه	کوهسرخ	خراسان رضوی
۵۰	قلعه پسر	رباط سفیدِ پیوه‌ژنِ احمد آباد	مشهد	خراسان رضوی
۵۱	قلعه دختر	رباط سفیدِ پیوه‌ژنِ احمد آباد	مشهد	خراسان رضوی
۵۲	دژ مهتابی	سد مارون	بهبهان	خوزستان
۵۳	قلعه ارجان (ارگان)	سد مارون	بهبهان	خوزستان
۵۴	تپه قلعه‌باشی	الگزیرِ صایین‌قلعه	ابهر	زنجان
۵۵	قلعه حوض‌له	گاودرۀ صایین‌قلعه	ابهر	زنجان
۵۶	قلعه نوادر	نایجوكِ دولت آباد	ابهر	زنجان
۵۷	دژ تاج		طارم	زنجان
۵۸	قلعه سانسیز (گور قلعه)	سانسیزِ دستجردۀ چورزق	طارم	زنجان
۵۹	دژ قلات	قلاتِ دستجردۀ چورزق	طارم	زنجان
۶۰	قلعه‌گِردکوه (دژگنبدان)	حاجی آبادرضوۀقهاب‌صرصرِامیر آباد	دامغان	سمنان

۶۱	قلعه لبرود	اهوانوی رودبار	دامغان	سمنان
۶۲	قلعه منصوره‌کوه	منصورآبادِ رودبار	دامغان	سمنان
۶۳	قلعه مهرنگار (مهرین)	منصورآبادِ رودبار	دامغان	سمنان
۶۴	قلعه ساروی بزرگ	(جنوبی)	سمنان	سمنان
۶۵	قلعه ساروی کوچك	(شمالی)	سمنان	سمنان
۶۶	قلعه بیار	دشت زیدرِ بیارجمند	شاهرود	سمنان
۶۷	قلعه ملحدو	دزیانِ بیارجمند	شاهرود	سمنان
۶۸	دژ کُلیم (کُلام)	کُلیمِ شهمیرزاد	مهدیشهر	سمنان
۶۹	دژ وهل (قلعه‌سنگی)	شهمیرزاد	مهدیشهر	سمنان
۷۰	قلعه شیرقلعه	(شیخ‌چشمه) شهمیرزاد	مهدیشهر	سمنان
۷۱	قلعه استاناوندناروهه	(استوناوند)	مهدیشهر	سمنان
۷۲	قلعه شیخی	شهمیرزاد	مهدیشهر	سمنان
۷۳	کافرقلعه	مدیشهر (سنگسر)	مهدیشهر	سمنان
۷۴	دژ شمیران	بهرام آبادِ طارم‌سفلیِ سیردان	قزوین	قزوین
۷۵	قلعه اُسکُول‌سر	میلكِ رودبارشهرستانِ الموت‌غربی	قزوین	قزوین
۷۶	قلعه الموت (قلعه‌حسن)	گازارخانِ الموت‌بالای رودبارالموت	قزوین	قزوین
۷۷	قلعه اندج	اندجِ الموت‌بالای رودبارالموت	قزوین	قزوین
۷۸	قلعه ایلان	ایلانِ الموت‌بالای رودبارالموت	قزوین	قزوین
۷۹	قلعه پایین	گازارخانِ الموت‌بالای رودبارالموت	قزوین	قزوین
۸۰	قلعه سنگرود	رزجردِ (رزگرد) اقبال شرقی	قزوین	قزوین
۸۱	قلعه شمس‌کلایه	شمس‌کلایهٔ رودبار الموت‌شرقی	قزوین	قزوین
۸۲	قلعه شیرکوه(بیدلان)	شیرکوهٔ الموت‌بالای رودبارالموت	قزوین	قزوین
۸۳	قلعه قلاگردن آوه	رودبارالموت	قزوین	قزوین

۸۴	قلعه لمبسر	(لمسر، لمبه‌سر) الموت‌غربی	قزوین	قزوین
۸۵	قلعه میمون‌دژ	معلم‌کلایهٔ رودبار الموت‌شرقی	قزوین	قزوین
۸۶	قلعه نویزرشا	گرماروِدِ الموت‌بالای رودبارالموت	قزوین	قزوین
۸۷	قلعه ورتوان (ورتبان)	ورتوانِ رودبارشهرستانِ الموت‌غربی	قزوین	قزوین
۸۸	قلعه هندا	رودبارشهرستانِ الموت‌غربی	قزوین	قزوین
۸۹	قلعه اسپَهبَدان	اسپَهبَدانِ خورگام	رودبار	گیلان
۹۰	قلعه جیرنده	جیرندهٔ عمارلو	رودبار	گیلان
۹۱	قلعه چیمارود	انبوهٔ کِلیشُمِ عمارلو	رودبار	گیلان
۹۲	قلعه دختر	سنگرودِ جیرندهٔ عمارلو	رودبار	گیلان
۹۳	قلعه دختر	(قزقلعه، زهره، طاهرمیرزا) لویه	رودبار	گیلان
۹۴	قلعه دگاسر	دگاسرِ کِلیشُمِ عمارلو	رودبار	گیلان
۹۵	قلعه کلاس‌کَمَر	لویهٔ کِلیشُمِ عمارلو	رودبار	گیلان
۹۶	قلعه گنجاک	انبوهٔ کِلیشُمِ عمارلو	رودبار	گیلان
۹۷	قلعه لشکرگاه	سلانسرِ رستم‌آباد جنوبی	رودبار	گیلان
۹۸	قلعه و پای‌قلعه	کِلیشُمِ عمارلو	رودبار	گیلان
۹۹	قلعه یکَنَم (یکونوم)	یکَنَمِ (یکونوم) جیرندهٔ عمارلو	رودبار	گیلان
۱۰۰	قلاسر (قلعه‌سر)	برمکوهٔ شوییلِ رحیم‌آباد	رودسر	گیلان
۱۰۱	قلعه‌رودخان (حسامی)	قلعه‌رودخان	فومن	گیلان

نقشه برخی از مهم‌ترین قلعه‌های اسماعیلیه در ایران
در صفحه ۶۴ همین کتاب درج شده است.

اطلاعات قلعه‌های اسماعیلیه چنین است:

ردیف	نام استان	تعداد	درصد
۱	البرز	۱۶	۱۵/۸۴
۲	خراسان جنوبی	۱۵	۱۴/۸۵
۳	قزوین	۱۵	۱۴/۸۵
۴	سمنان	۱۴	۱۳/۸۶
۵	گیلان	۱۳	۱۲/۸۷
۶	تهران	۱۰	۹/۹۱
۷	خراسان رضوی	۸	۷/۹۲
۸	زنجان	۶	۵/۹۴
۹	اصفهان	۲	۱/۹۸
۱۰	خوزستان	۲	۱/۹۸
مجموع		۱۰۱	۱۰۰/۰۰

پایتخت و وسعت

پایتخت خداوندگاران سلسله اسماعیلیه، قلعهِ الموت[۱] در گازارخانِ الموت‌بالای‌رودبارالموتِ قزوین بود. حدود فعالیت آنان از شمال به دریای

---

۱ ـ قلعه الموت (بلدةالاقبال): الموت مخفف اَلُهْ‌آموت یعنی اله (عقاب در زبان دیلمی) است. وجه تسمیهٔ این نامگذاری آنست که یکی از امیران شکاردوست دیلمی، عقابش را برای شکار پرواز داد و عقاب بر این مکان نشست. امیر، آن مکان را برای ساخت قلعه، بسیار مناسب دید و آن را بخاطر این راهنمایی عقاب، اله‌آموت و الموت نامید. در سال ۲۴۶، در زمان جعفر متوکل (۲۴۷ـ۲۳۲) دهمین خلیفه عباسی، الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری آن را ساخت.

کاسپین (خزر)، از جنوب به خلیج فارس و دریای عمان؛ از مشرق به خراسان و از مغرب به آذربایجان و تا حدود آسیای صغیر (ترکیه) و دیار بکر و شام می‌رسید. بطور خاص، محدودهٔ حکومتی آنان قلعه‌هایی در الموتِ قزوین، طالقانِ البرز، دامغانِ سمنان، قُهستانِ خراسان جنوبی، طارمِ زنجان و رودبارِ گیلان بود.

علل اقتدار

عوامل مختلفی در شکل‌گیری و تداوم نهضت اسماعیلیه نقش داشت. برخی از مهم‌ترین علل عبارتند از:

۱ـ درهم‌آمیختگی قدرت سیاسی با قدرت دینی و مذهبی

۲ـ استفاده از شیوه مبارزه ترور و نه جنگ گروهی

۳ـ شرایط جغرافیایی سخت نفوذ به منطقه الموت یا قُهستان و سایر قلعه‌ها

۴ـ زندگی فداییان اسماعیلی در قلعه‌ها و نه در روستا یا شهر

۵ـ رعایت شدید مقررات و نظم اعلان شده از سوی رهبران و داعیان

۶ـ روحیه ساده‌زیستی پیروان اسماعیلی و پرهیز از تجملات زندگی

۷ـ ولایتی بودن قدرت داعیان اسماعیلی در قلعه‌های مختلف کشور

۸ـ نارضایتی عمومی از ضعف قدرت خلفای عباسی بغداد و فاطمی مصر

۹ـ پیامدهای ناشی از تقسیم و جنگ قدرت در دربار سلاطین سلجوقی

۱۰ـ اتحاد اسماعیلیان بخاطر وجود دشمن مشترك عینی همچون قوای ترکان سلجوقی و خلفای عباسی بغداد (۶۵۶ـ۱۳۲)

علل انحطاط

عوامل متعددی در انحطاط و زوال هر سلسله‌ای نقش دارند. به نظر می‌رسد در بررسی مهم‌ترین علل فروپاشی و سقوط سلسله اسماعیلیه می‌توان به عوامل ذیل توجه نمود:

۱ـ کم سن و سال بودن حاکمانی همچون خداوند نورالدین محمد دوم، خداوند علاءالدین محمد سوم

۲ـ جنگ قدرت برای تصاحب منصب حکومت در زمان خداوند نورالدین محمد دوم

۳ـ قتل و عزل حاکمانی همچون قتل حسن دوم کورگیا، خداوند نورالدین محمد دوم، خداوند جلال‌الدین حسن سوم، خداوند علاءالدین محمد سوم و عزل رکن‌الدین خورشا

۴ـ خشونت‌های خداوندگاران اسماعیل در برخورد با تودهٔ مردم

۵ـ درگیری دایمی با سلاطین سلجوقی، خلفای عباسی و ایلخانان مغول

٦ـ پیامدهای ناشی از ترور مخالفان بویژه خواجه نظام‌الملك طوسی

۷ـ ازدواج سیاسی خداوند جلال‌الدین حسن سوم با چهار زن از امیران گیلانی و رکن‌الدین خورشا با شاهزاده مغولی و پیدایش زمینهٔ نفوذ دیگران در دربار و دخالت در امور مملکتی

۸ـ کثرت همسران خداوند جلال‌الدین حسن سوم

۹ـ نارضایتی مردم بخاطر پیامدهای ناشی از کم سن و سال بودن برخی از حاکمان، جنگ قدرت، قتل و عزل حاکمان، خشونت‌های حاکمان، درگیری با حاکمان سلسله‌های دیگر، ترور مخالفان، ازدواج‌های سیاسی، کثرت همسران برخی از حاکمان، عدم توجه کافی برخی از حاکمان به شعایر شرع مقدس و مذهب اسماعیلی

۱۰ـ به قدرت رسیدن هولاکوخان مغول

خداوندگاران سلسله اسماعیلیه ۸ نفر بودند. آنان در سال‌های ۶۵۴ـ۴۸۳ یعنی ۱۷۱ سال حکومت کردند. عاقبت سلسله اسماعیلیه توسط هولاکوخان مغول منقرض شد.

در صفحات بعد مهم‌ترین ویژگی‌ها، رخدادها و حوادث دوران حکومت هر یك از خداوندگاران سلسله اسماعیلیه به تفکیك نوشته شده است.

خداوندگاران سلسله اسماعیلیه:

۱ـ حسنِ صبّاح ۵۱۸ـ۴۸۳ قمری

۲ـ کیا بزرگ امید رودباری ۵۳۲ـ۵۱۸ قمری

۳ـ کیا محمد اول بن کیا بزرگ امید روباری ۵۵۷ـ۵۳۲ قمری

۴ـ حسن دوم کورگیا بن کیا محمد اول ۵۶۱ـ۵۵۷ قمری

۵ـ خداوند نورالدین محمد دوم بن حسن دوم کورگیا ۶۰۷ـ۵۶۱ قمری

۶ـ خداوند جلال‌الدین حسن سوم بن خداوند نورالدین محمد دوم ۶۱۸ـ۶۰۷ قمری

۷ـ خداوند علاءالدین محمد سوم بن خداوند جلال‌الدین حسن سوم ۶۵۳ـ۶۱۸ قمری

۸ـ رکن‌الدین خورشا بن خداوند علاءالدین محمد سوم ۶۵۴ـ۶۵۳ قمری

۱ـ حسنِ صبّاح ۵۱۸ـ۴۸۳ قمری

حسن پسر صبّاح بود. وی در سال ۴۸۳ به عنوان مؤسس و نخستین حاکم سلسله اسماعیلیه در قلعه الموت بر منصب حکومت نشست.

حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن صبّاح حِمْیَری در سال ۴۴۷ در ری متولد شد. نسب وی را به قبیله حِمْیَر در یمن می‌رسانند. پدرش از یمن به کوفه، قم و ری آمده بود. او تحصیلات دینی را در آنجا آموخت که مرکز فعالیت داعیان اسماعیلی بود. تا ۱۷ سالگی همچون پدر، مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری داشت ولی بتدریج در نتیجه ارتباط با داعیان، از جمله امیر ضراب، بونجم و مؤمن به مذهب اسماعیلی متمایل شد. عاقبت داعی مؤمن، از او برای امام اسماعیلی تبعیت گرفت. خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن طوسی (شب جمعه ۱۲ رمضان ۴۸۵ـ جمعه ۱۵ ذی‌القعده ۴۰۸) در وصیت‌نامه‌اش نوشته است: پدر، پسرش را در کودکی نزد امام موفق به نیشابور بُرد. امام موفق از اهل حدیث و معلمان مشهوری بود که در جریانات سیاسی، نقش پُررنگی داشت؛ شاگردی امام موفق، جدا از کسب دانش، راهی برای ورود به دربار سلجوقی (۵۹۰ـ۴۲۹) می‌شد. از مشهورترین شاگردان امام موفق علاوه بر حسنِ صبّاح می‌توان خواجه امام حجة الحق حکیم ابوحفص (ابوالفتح) عمر بن ابراهیم مشهور به خیام نیشابوری (۱۲ محرم ۵۲۶ـ۴۳۹) و خواجه نظام‌الملك طوسی را نام برد که سه یار دبستانی خوانده می‌شوند ولی با توجه به سال تولدشان، همکلاسی بودن آنان محتمل نیست.

در رمضان ۴۶۴ حسنِ صبّاح با عبدالملك بن عطاش (۴۷۳ـ۴۶۲) داعی اصفهان، در ری دیدار نمود. عبدالملك سفارش کرد نزد خلیفه فاطمی در مصر برود. در سال ۴۶۹، حسنِ صبّاح از مسیر اصفهان، آذربایجان، میافارقین، موصل، سنجار، رحبه، بیابان سماوه به غوطهٔ شام رفت. عاقبت از راه بیروت، صور، صیدا، عکا، قیساریه، مینا، جزیره تنیس و ممفیس، در چهارشنبه ۱۸ صفر ۴۷۱ به قاهرهٔ مصر رسید. در این هنگام، المُسْتَنْصِربالله ابوتمیم معد (۱۸ ذی‌الحجه ۴۸۷ـ۱۵ شعبان ۴۲۷) هشتمین خلیفه فاطمی، حاکم مصر بود. حدود سه سال در قاهره و اسکندریه ماند و مذهب اسماعیلی را پذیرفت.

طرفدار خلافت نزار ملقب به المصطفی‌بالله شد ولی چون المُسْتَنْصِربالله در کهنسالی، تحت نفوذ امیر الجیوش لشکر خود یعنی بدرالجّمالی (درگذشته ۴۸۵)، نصّ جانشینی را از پسر مهترش نزار به پسر کهترش ابوالقاسم احمد ملقب به مُستعلی‌بالله انتقال داد که داماد بدرالجّمالی بود، بین حسنِ صبّاح و بدرالجّمالی اختلاف افتاد. در رجب ۴۷۲، بدرالجّمالی با موافقت مُستعلی‌بالله، حسنِ صبّاح را با کشتی به مغرب (مراکش) تبعید کرد. گویا دریا طوفانی شد و حسنِ صبّاح مخفیانه به شام بازگشت. آنگاه از آنجا به جبله، سویدیه، حلبِ سوریه و از راه بغداد به خوزستان ایران بازگشت. او پس از سه سال، در ذی‌الحجه ۴۷۳ به اصفهان رسید. مدتی بصورت ناشناس در منزل رئیس ابوالفضل زیست. آنگاه برای تبلیغ، به کرمان و یزد رفت و سپس به اصفهان بازگشت. آنگاه چهار ماه در فریم و شهریارکوه در حومه ساری و سه ماه در خوزستان به دعوت مشغول شد و از راه بیابان به دامغان رسید و سه سال بطور ناشناس در آنجا مستقر شد. از دامغان، شماری از داعیان را به روستاهای رودبارالموتِ قزوین همچون اندجرود، حسین قائنی را به قلعه الموت و فقیه ابوالقاسم را به شاهکوه فرستاد و خود برای دعوت به گرگان، در سال ۴۷۶ به طرزِ بیهق، سرحدِ شیروانِ خراسان شمالی و ده چناشكِ مینودشتِ گلستان و شهریارکوه رفت.

قصدری کرد ولی چون خواجه نظام‌الملك طوسی به داماد خود، ابومسلم رازی (مقتول ۴۸۸) که حاکم ری بود، فرمان داد حسنِ صبّاح را دستگیر کند، به ساری و سپس از راه دماوند و خور به قزوین آمد. از آنجا یکی دیگر از داعیان را به قلعه الموت فرستاد. در اوایل سال ۴۸۳ حسنِ صبّاح از راه بیره و انبوۂ (انبُه) کِلیشُم به دیلمان و از راه سلسکوه به اشکور آمد و در رجب ۴۸۳ به اندجرودِرودبارالموتِ قزوین رفت.

بنابراین پس از سفر به مصر، در سال‌های ۴۸۳ـ۴۷۳ به ولایات خوزستان، اصفهان، کرمان، یزد، سمنان، خراسان، گلستان، مازندران، گیلان، تهران، البرز و قزوین مسافرت و از نزدیك اوضاع را بررسی نمود.

در عصر چهارشنبه ۶ رجب ۴۸۳، مخفیانه به قلعه الموت[1] آمد. مدتی بصورت ناشناس با نام دهخدا در آنجا زیست تا اینکه مهدی علوی، رئیس قلعه الموت از این موضوع آگاه شد ولی اسماعیلیان، مهدی را از قلعه بیرون کردند. حسنِ صبّاح، به رئیس مؤیدالدین مظفر (درگذشته ۴۹۸) مستوفی قلعه گِردکوه (دژگنبدان) و دامغان سپرد تا ۳۰۰۰ دینار طلا بابت قلعه الموت به مهدی علوی بپردازد.

در آن زمان به دستور جلال‌الدین ابوالفتح حسن ملکشاه سلجوقی (۱۵ شوال ۴۸۵ـ۴٦۵)، رودبارِ شاهرود در اقطاع شخصی به نام امیر یورنتاش بود. وی چند بار به قلعه الموت یورش آورد و شماری از اسماعیلیان را کُشت و اموالشان را غارت نمود. چون در قلعه ذخیرۂ غذایی و امنیت کافی نبود، ساکنان خواستند به محل دیگری بروند که حسنِ صبّاح مانع شد و گفت از امام المُسْتَنْصِربالله پیامی با این مضمون دارد: «در این قلعه اقبال به آنان

---

۱ ـ الهاموت به حساب جمل، ۴۸۳ است!

روی می‌نماید.» بر این اساس، قلعه الموت را بلدة‌الاقبال می‌نامند.

در سال ۴۸۴ حسین قائنی به عنوان داعی اسماعیلی برای دعوت به قُهستان (قائنات) خراسان فرستاده شد. او توانست با تبلیغ مذهب اسماعیلی، بر بسیاری از قلعه‌ها و راه‌های ولایت‌های منطقه مسلط شود و قُهستان را به دومین مرکز دعوت اسماعیلی تبدیل سازد.

در اوایل ۴۸۵ ملکشاه امر کرد تا به هر دو مرکز اسماعیلیه حمله کنند:

۱ـ امیر ارسلان‌تاش مأمور تصرف قلعه الموت و سرکوبی حسنِ صبّاح نمود. امیر سلجوقی در جمادی‌الاول ۴۸۵، شرایط سختی برای اسماعیلیان بوجود آورد که گویا فقط ۷۰ نفر بودند ولی دهدار بوعلی اردستانی، ۳۰۰ مردِ مسلح از طالقان، ری و قزوین به یاری اسماعیلیان فرستاد و آنان با شبیخون شبانه در آخر شعبان ۴۸۵ لشکر سلجوقی را عقب راند.

۲ـ امیر قزل‌سارُق و امیر یرغش را در رأس لشکری مأمور تسلط بر قُهستان و طبس نمود. پایگاه‌های اسماعیلیان محاصره شد. جنگی در حصاردره و مؤمن‌آباد ـ بین طبس و سمنان ـ میان طرفین رُخ داد که منجر به انهدام قوای اسماعیلی و تخریب برخی از قلعه‌های آنان شد. گرچه با اعلان قتل ملکشاه و بازگشت قوای سلجوقی به مرو، اسماعیلیان قلعه‌های خود را بازسازی کردند ولی در سال ۴۹۷، بار دیگر کار بر قوای اسماعیلی سخت شد لیکن با مصالحه پایان یافت.

در شب جمعه ۱۲ رمضان ۴۸۵ خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر توسط بوطاهر ارّانی دیلمی در صحنهٔ کرمانشاه و در ۱۵ شوال ۴۸۵ ملکشاه سلجوقی در بغداد کُشته شدند. بدنبال این رخدادها، جنگ تصاحب قدرت میان جانشینان ملکشاه آغاز شد. این اوضاع شرایط مناسبی برای اسماعیلیان فراهم ساخت. در درگیری میان بازماندگان ملکشاه، حسنِ صبّاح جانب رکن‌الدین ابوالمظفر برکیارق سلجوقی (۲ ربیع‌الثانی ۴۹۸ـ۴۸۵) را

گرفت. ۵۰۰۰ نفر را به یاری برکیارق فرستاد تا با سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی (۱۴ ربیع‌الاول ۵۵۲ـ۵۱۱) بجنگد. سرانجام برکیارق پیروز شد.

بخاطر این پشتیبانی، مدتی حملات حکومت سلجوقی به قلعه‌های اسماعیلیه متوقف گردید. اسماعیلیان، برخی از قوای سلجوقی را با تبلیغ یا تهدید به آیین خود دعوت کردند. بعدها با اتحاد برکیارق و سنجر، سیاست مبارزه با نهضت اسماعیلیه از سر گرفته شد. در سال ۴۸۹ برکیارق بر قلعه‌های اسماعیلیه در حدود ابهرِ زنجان مسلط شد. در شعبان ۴۹۴ برکیارق به امیران خود در اصفهان و سایر ولایت‌ها اجازه داد تا اسماعیلیان بکُشند و کتاب‌های اسماعیلی را بسوزانند. در ۴۹۴ ابوبکر عبیدالله مؤیدالملک (زادهٔ ۴۴۴) پسر خواجه نظام‌الملک طوسی توسط سلطان برکیارق به قتل رسید. نیز برکیارق متوجه گرایش ابوابراهیم اسدآبادی به اسماعیلیه گردید که مأمور کاری در عراق شده بود بنابراین در ۴۹۵ فرمان داد او را در بغداد کُشتند و پیکرش را در خارج شهر رها کردند.

پس از برکیارق، برادرش غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی (۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱ـ۴۹۸) به حکومت رسید و سیاست ضدمذهب اسماعیلی را دنبال نمود. سلطان سلجوقی پس از تصرف شاهدز و اعدام احمد و پدرش عبدالملک بن عطاش در ۶ شعبان ۵۰۰، به فکر تصرف قلعه الموت افتاد. او در محرم ۵۰۳ وزیر خود ابونصر احمد[1] پسر خواجه نظام‌الملک طوسی و

---

۱ ـ وی در سال‌های ۵۰۴ـ۵۰۰ وزارت غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی و در سال‌های ۵۱۷ـ۵۱۶ وزارت ابومنصور فضل المسترشد بالله (۵۲۹ـ۵۱۲) سی‌امین خلیفه عباسی را بر عهده داشت. عاقبت در سال ۵۴۴ در بغداد درگذشت.

امیر بُرسُق جاولی سقاوو حاکم ولایات فارس و خوزستان را با سپاهی برای تسخیر قلعه الموت فرستاد. گرچه وی شماری از مردم اطراف قلعه را کُشت و اموالشان را مصادره نمود ولی نتوانست قلعه‌ای را تصرف نماید و با بروز سرمای زمستان، عقب‌نشینی نمود. در سال ۵۰۳ به تلافی این کار، ابونصر احمد با ضربهٔ کارد حسین قائنی در مسجد جامع بغداد فلج شد.

در شب چهارشنبه ۲۰ ذی‌القعده ۴۹۵ کیا بزرگ امید رودباری (۵۳۲ـ۵۱۸) به همراه دهدار بوعلی اردستانی، کیاجعفر و کیا گرشاسف با قتل رشاموج دیلمی، قلعه لمبسر را تصرف کرد و به عنوان محتشم در آنجا مستقر شد. با انتقال آب از نینه‌رودِ الموت‌غربی، قلعه را بازسازی و آباد نمود.

در جمادی‌الاول ۵۰۰ غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی، اسپَهبَد قارن باوندی ـرا به جنگ با حسنِ صبّاح فرستاد. او در رأس سپاه ۱۲۰۰۰ نفری مرکب از مازنی‌ها، گیل‌ها و دیلمی‌ها به الموت رفت ولی فداییان، آنان را شکست داده و متواری ساختند.

در سال ۴۹۵ به فرمان عبدالله خطیب قاضی سلجوقی اصفهان، ۱۰۰ نفر از اسماعیلیان را دستگیر و زندانی کردند که البته ابوالعباس نقیب مشهدی در ۱ شوال ۵۰۲ در نماز عید فطر در مسجد جامع همدان او را کُشت. همچنین سعدالملك ابوالمحاسن سعد بن محمد آبی وزیر غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی، قلعه خان‌لنجان در هفت فرسنگی اصفهان را تصرف کرد. بعدها وی به باورهای اسماعیلی گرایش پیدا کرد و به همین خاطر در شوال ۵۰۰ به امر سلطان سلجوقی کُشته شد.

غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی در ادامه حملات ناکام خود علیه اسماعیلیان، برادرزاده‌اش، اتابك نوشتَگین شیرگیر سلجوقی (مقتول ۵۲۵) را با منصب امیر لشکری مأمور تصرف قلعه‌های اسماعیلیه دررودبارِ قزوین نمود. در ۱ صفر ۵۱۱ قلعه لمبسر و در ۱۱ ربیع‌الاول ۵۱۱، قلعه الموت

محاصره شد. این حصر ۱۰ ماهه تا ذی‌الحجه تداوم یافت. با مرگ سلطان سلجوقی در اصفهان، لشکریانْ پراکنده و حسنِ صبّاح نجات یافت.

پس از غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی، سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی به حکومت رسید و چون مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود سلجوقی (شوال ۵۲۵ـ۵۱۱) با سلطان سنجر به مخالفت برخاست، وی نتوانست در آغاز با اسماعیلیان مبارزه نماید ولی سرانجام در فرصتی مناسب به آنان توجه نمود. حسنِ صبّاح برای یکی از فداییان که در کسوت خادمان سلطان سنجر بود، کاردی فرستاد تا شبی که سلطان سنجر مست خواب باشد، کارد راکنار تخت سلطان در زمین فرونماید که چنین نیز شد. وقتی سلطان سنجر، کارد را دید، بسیار ترسید. چندروز بعد حسنِ صبّاح پیام داد اگر ما ارادتی به سلطان نداشتیم، آن کارد را در سینه می‌نشاندیم. از آن پس سلطان سنجر با اسماعیلیان مدارا نمود و در ذی‌الحجه ۵۱۱ با اعزام ابراهیم سهلوی پیمان صلحی با این مفاد بین طرفین منعقد شد:

۱ـ اسماعیلیان قلعه جدیدی نسازند؛

۲ـ سلاح‌های جنگی تهیه نکنند؛

۳ـ مردم را به دین خود دعوت ننمایند تا در امان باشند.

در زمان سلطان سنجر سلجوقی، کار پیروان حسنِ صبّاح بالا گرفت. روابط حسنهٔ اسماعیلیان با سلطان سنجر تا زمان کیا بزرگ امید رودباری ادامه داشت. این روابط فرصتی برای اسماعیلیان ایجاد نمود تا به تحکیم موقعیت و استحکام قلعه‌ها و همچنین تعلیم فداییان اسماعیلی بپردازند.

حسنِ صبّاح روزگارش را به مطالعه و نگارش، عبادت و تبلیغ آیین اسماعیلی و مراعات شعایر شرع سپری کرد. او هر دو پسرش را کُشت: استاد حسین را به اتهام شرکت در قتل حسین قائنی و محمد را به جرم شرابخواری.

چهار کتاب در حوزه دین و مذهب با نام‌های رساله «چهار فصل (فصول اربعه)»، رساله «اکرام»، «روشنی روز و تاریکی شب»، و «هفت باب بابا سیّدنا» و سه کتاب در علم هندسه با نام‌های «الاشکال و المسائح»، «العمل بذات الحق» و «الکره» به حسنِ صبّاح منسوب است. حسنِ صبّاح دارای ویژگی‌های شخصیتی مذهبی، علمی، مقتدر و کاریزماتیك (فره‌مندانه) بود.

حسنِ صبّاح در سال‌های ۵۱۸ـ۴۸۳ یعنی ۳۵ سال حکومت کرد. عاقبت در ۷۱ سالگی در شب چهارشنبه ۶ ربیع‌الثانی ۵۱۸ در قلعه الموت درگذشت.

۲ـ کیا بزرگ امید رودباری ۵۳۲ـ۵۱۸ قمری

کیا بزرگ امیدرودباری پس از مرگ حسنِ صبّاح در سال ۵۱۸ به عنوان دومین حاکم سلسله اسماعیلیه در قلعه الموت بر منصب حکومت نشست.

حسنِ صبّاح سه روز پیش از مرگش، کیا بزرگ امید رودباری را به جانشینی خود منصوب کرد. وی با مشورت دهدار بوعلی اردستانی، حسن آدم قصرانی و کیاجعفر به ادارهٔ امور اسماعیلیان پرداخت.

در جمعه ۱۷ ذی‌القعده ۵۲۹، ۱۴ فدایی، ابومنصور فضل المسترشد بالله (۵۲۹ـ۵۱۲) سی‌امین خلیفه عباسی را در مراغه با خنجر کُشتند.

در سال ۵۲۰، سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی (۱۴ ربیع‌الاول ۵۵۲ـ۵۱۱) بار دیگر به طرز و بیهق یورش آورد و قلعه‌ها را غارت و اسماعیلیان را کُشت و رئیس آنان بنام حسن بن سمین از بالای مناره مسجد طرز خود را به زیر انداخت و کُشت. اسماعیلیان در مقابل، در ربیع‌الثانی ۵۲۱ معین‌الدین مختص‌الملك ابونصر احمد کاشی را توسط محمد کوهج کُشتند چون وزیر و محرك سلطان سنجر سلجوقی در این یورش بود.

در جمادی‌الثانی ۵۲۳ مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود سلجوقی (شوال

۵۲۵ـ۵۱۱) از طریق یرنقش‌بازدار خواهان صلح با اسماعیلیان شد. خواجه محمد ناصحی شهرستانی به عنوان معتمد قلعه الموت به حضور سلطان رسید و مذاکره بی‌ثمری صورت گرفت. هنگامی که نمایندهٔ کیا بزرگ امید رودباری و همراهش از دربار سلطان سلجوقی بیرون می‌آمدند، به قتل رسیدند. سلطان سلجوقی ضمن دلجویی، خود را از قتل آنان مبرا دانست. کیا بزرگ امیدرودباری تقاضای قصاص قاتلان را نمود ولی سلطان التفات نکرد. در رمضان ۵۲۳، اسماعیلیان ۴۰۰ نفر از اهالی قزوین را کُشتند و ۳۰۰۰۰ گوسفند و اسب و گاو و اموالشان را به غنیمت آوردند. بدنبال این رخداد، در ۱۴ شعبان ۵۲۴ قوای ۳۰۰۰۰ نفره سلطان سلجوقی به قلعه الموت یورش آورد ولی نتیجهٔ مناسبی کسب نکرد.

در محرم ۵۲۶ کیا بزرگ امیدرودباری به گیلان هجوم آورد. در نبردی که بین او با ابوهاشم زیدی رُخ داد، ابوهاشم شکست خورد و اسیر گردید و عاقبت پنج ماه بعد در جمادی‌الثانی ۵۲۶ در الموت در آتش سوزانده شد.

کیا بزرگ امیدرودباری در سال‌های ۵۳۲ـ۵۱۸ یعنی ۱۴ سال و ۲ ماه و ۲۰ روز حکومت کرد. عاقبت در ۲۶ جمادی‌الاول ۵۳۲ در قلعه الموت درگذشت.

۳ـ کیا محمد اول ۵۵۷ـ۵۳۲ قمری

کیا محمد اول پسر کیا بزرگ امیدرودباری بود. وی پس از مرگ پدرش در سال ۵۳۲ به عنوان سومین حاکم سلسله اسماعیلیه در قلعه الموت بر منصب حکومت نشست.

در این دوره، اسماعیلیان با همسایگان خود درگیری‌هایی داشتند:

۱ـ امیر عباس رازی والی سلجوقی ری ضمن کُشتار شماری از اسماعیلیانِ ری، به الموتِ قزوین هجوم آورد و شماری از آنان را هم کُشت. در مقابل،

در ذی‌القعده ۵۴۱ فداییان اسماعیلی در بغداد وی را کُشتند و سرش را به دربار سلطان سنجر در خراسان فرستادند که اجازه ترور داده بود.

۲ـ از سال ۵۴۵ محمد بن اُنَر که از امیران معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی بود، به قلمرو اسماعیلیان در کوهستان یورش آورد.

۳ـ در ۵۵۲ نصیرالدوله شاه‌غازی رستم چهارم (۵۵۸ـ۵۳۶) اسپَهبَد باوندی از شاخه اسپَهبَدیه (۶۰۶ـ۴۶۶) در حمله به الموت شماری از اسماعیلیان را کُشت چون دو بار او را در زمان ولیعهدی در محله مسجد زنگوی ساری و جنگل ولیکانِ آملِ مازندران ترور کرده بودند و در محرم ۵۳۷ پسر و ولیعهدش ـ گِردبازو ـ را در حمام سلجوقیِ سرخس کُشته بودند. پس از این پیروزی، با حمله به دامغان برخی از استحکامات اسماعیلیان همچون قلعه منصوره کوه و قلعه مهرنگار (مهرین) را نیز غارت نمود.

۴ـ حاکم تُرشیز (کاشمر) خراسانی رضوی تلاش کرد مذهب سنت را بازگرداند ولی تبعید شد و نتوانست تا شش سال به مقامش دست یابد.

در این دوره نیز سیاست ترور شخصیت‌های بزرگ ادامه داشت. در دوران حکومت کیا محمد اول، نام ۱۴ نفر از ترورشدگان ذکر شده است. نخستین قربانی، منصور راشد (۲۵ رمضان ۵۳۰ـ۵۲۹) سی‌ویکمین خلیفه عباسی بود. وی که به خونخواهی پدرش ابومنصور فضل المسترشد بالله (۵۲۹ـ۵۱۲) از بغداد راهی الموت بود، در راه بیمار شد و به اصفهان رفت ولی در ۲۵ رمضان ۵۳۲ توسط چهار فدایی در اصفهان به قتل رسید. بجز خلفای عباسی بغداد (۶۵۶ـ۱۳۲)، مشهورترین شخص ترورشده، سلطان غیاث‌الدین داود (جمادی‌الثانی ۵۲۶ـ شوال ۵۲۵) هشتمین سلطان سلجوقی بود که ۱۲ سال پس از عزل، در ربیع‌الاول ۵۳۸، توسط چهار فدایی شامی در تبریز کُشته شد.

در سال ۵۳۶ امیر قجق سلجوقی شماری از اسماعیلیان روستای طرزِ

بیهق را مقتول و اموالشان را مصادره نمود. وی در سال ۵۴۶ نیز به تُرشیز (کاشمر) حمله کرد و در مقابل، فداییان اسماعیلی در ۵۴۶ این فرمانده سلجوقی را ترور کرده و کُشتند.

در سال ۵۴۷ یَنالتَگین بن سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه (۶۱۷ـ۵۹۶) شماری از اسماعیلیان طرزِ بیهق را مقتول و اموالشان را مصادره نمود.

در سال ۵۴۹ اسماعیلیان با قوای ۷۰۰۰ نفری برای تصرف خوافِ خراسان رضوی رفتند ولی ضمن کُشته و اسارت شماری، مغلوب دو امیر سلجوقی به نام‌های محمد بن اُنَر و فرخشاد بن محمد کاشانی شدند.

گرچه کیا محمد اول برخی از قلعه‌های گیلان را تصرف نمود ولی در مجموع، در این سال‌ها، قدرت اسماعیلیان کاهش یافت. آنان بتدریج به مسایل و مشکلات محلی و داخلی روی آورده و به گردآوری غنایمی چون گاو و گوسفند مشغول بودند.

کیا محمد اول در سال‌های ۵۵۷ـ۵۳۲ یعنی ۲۵ سال حکومت کرد. عاقبت در سه‌شنبه ۴ ربیع‌الاول ۵۵۷ درگذشت.

۴ـ حسن دوم کورگیا ٥٦١ـ٥٥٧ قمری

حسن دوم کورگیا پسر کیا محمد اول بود. وی پس از مرگ پدرش در سال ۵۵۷ به عنوان چهارمین حاکم سلسله اسماعیلیه در قلعه الموت بر منصب حکومت نشست.

او متولد ۵۲۰ و در آغاز حکومت، ۳۷ ساله بود. وی از نوجوانی، به فراگیری افکار حسنِ صبّاح علاقمند شد. چون آداب و سنن مذهب صبّاحی را با مواعظ متصوفه آمیخته بود، بازار مذهبش در زمان حیات پدر

هواداراني پيدا كرد. بتدريج با پدرش به مخالفت برخاست. در اين درگيری، پدر يكبار ۲۵۰ نفر از هواداران پسرش را در قلعه الموت كُشت و ۲۵۰ نفر ديگر را از قلعه اخراج نمود.

مريدان حسن دوم كه كورگيا (كوره كيا) خوانده می‌شد، لقب احترام‌آميز عَلَی ذِكرِهِ السّلام (درود بر ياد او باد!!) را برايش بكار می‌بردند.

او پيروانش را از تقيّد به تكاليف دينی بازمی‌داشت. به دستور وی در ميدان قلعه الموت، منبری رو به قبله ساختند و در ۱۷ رمضان ۵۵۹ ساكنان قلعه الموت و ديگر پيروان را در آن ميدان گردآوردند. او به منبر رفت و خطبه خواند سپس دو ركعت نماز عيد گزارد و حاضران را به افطار روزه مجبور ساخت. وی همين روز را عيد قيام خواند. با فرمان خداوندگار الموت، در ۸ ذی‌القعده ۵۵۹ رئيس مظفر در قلعه مؤمن‌آبادِ قُهستان منبر رفت و فرمان امامت خداوندگارش را اعلان نمود.

اگرچه بيشتر اسماعيليان اين بدعت در شعاير دينی را پذيرفتند ولی گروهی نيز امتناع ورزيدند. يكی از اين مخالفان، حسن بن ناماور ديلمی (مقتول ۵۶۱) ـ برادرزن حسن دوم كورگيا ـ بود.

حسن دوم كورگيا در سال‌های ۵۶۱ـ۵۵۷ يعنی ۴ سال حكومت كرد. عاقبت در ۴۱ سالگی در يكشنبه ۶ ربيع‌الاول ۵۶۱ در قلعه لمبسر با ضربات كارد حسن بن ناماور ديلمی كُشته شد.

۵ـ خداوند نورالدين محمد دوم ۶۰۷ـ۵۶۱ قمری

خداوند نورالدين محمد دوم پسر حسن دوم كورگيا بود. وی پس از مرگ پدرش در سال ۵۶۱ به عنوان پنجمين حاكم سلسله اسماعيليه در قلعه الموت بر منصب حكومت نشست.

او متولد شب جمعه ۶ شوال ۵۴۲ و در آغاز حکومت، ۱۹ ساله بود. وی به خونخواهی پدرش از دیلمیان انتقام گرفت و دایی خود یعنی حسن بن ناماور دیلمی را به همراه نزدیکانش کُشت.

او ادعاهای پدر را تأیید و اقداماتش را دنبال نمود زیرا پدر و جدش را از فرزندان نزار و امام می‌دانست. وی برای مردم در دورهٔ قیامت، مراتب و درجاتی قایل می‌شد و آنها را بر حسب درجهٔ ایمانی که داشتند، به سه دسته تقسیم می‌کرد:

۱ـ **اهل تضاد**: دشمنان اسماعیلیان و یا حتی اسماعیلیانی که به قیام قیامت، رهایی از تکلیف و نَسخ فرایض مذهبی باور ندارند و اهل ظاهر هستند و به ظاهر شریعت عمل می‌کنند؛

۲ـ **اهل تَرتُّب**: پیروان عوام اسماعیلی که قیام قیامت را باور کرده و از قید شریعت آزاد شده‌اند ولی مسأله را به خوبی درك نکرده و بطور کامل به حقیقت نرسیده‌اند؛

۳ـ **اهل وحدت**: اسماعیلیانی که خود را از قید شریعت و تکالیف آن آزاد نموده، قیام قیامت راباور کرده و به ذات حقیقت پی برده باشند؛ این گروه را اهل حقیقت نیز می‌خوانند.

در این دوره، فداییان اسماعیلی خون‌های بسیار ریختند و اموال زیادی را غارت کردند. از جمله مقتولین، معزالدین (شهاب‌الدین) محمد (۶۰۲ـ۵۹۹) ششمین حاکم سلسله غوریان (۶۱۲ـ۵۴۳) بود که با ۵۰ ضربهٔ کارد در ۳ شعبان ۶۰۲ در دَمیَكِ غزنین کُشته شد.

در سال ۵۹۶ قوای علاءالدین تکش (رمضان ۵۹۶ـ۵۶۸) پنجمین حاکم سلسله‌خوارزمشاهیان (۶۲۸ـ۴۹۰) پس از چهار ماه جنگ، قلعه ارسلانگشا (قاهره) در الموت قزوین را تصرف نمود و شماری از اسماعیلیان را به قتل

رسانید. در جمادی‌الثانی ۵۹۶، فداییان اسماعیلی، نظام‌الملك صدرالدین مسعود هروی را کُشتند چون وی را محرك تکش در حمله به خود می‌دانستند. در مقابل، پسر و ولیعهد تکش، علاءالدین محمد خوارزمشاه (۶۱۷ـ۵۹۶) که آن زمان حاکم خراسان بود، تُرشیز (کاشمر) خراسان رضوی را محاصره نمود که تحت سیطره اسماعیلیان بود ولی بدنبال فوت پدرش در رمضان ۵۹۶، با دریافت غرامت به محاصره پایان داد.

خداوند نورالدین محمد دوم در سال‌های ۶۰۷ـ۵۶۱ یعنی ۴۶ سال حکومت کرد. عاقبت در ۶۵ سالگی در ۱۰ ربیع‌الاول ۶۰۷ توسط پسرش خداوند جلال‌الدین حسن سوّم با زهر کُشته شد.

٦ـ خداوند جلال‌الدین حسن سوم ٦١٨ـ٦٠٧ قمری

خداوند جلال‌الدین حسن سوم پسر خداوند نورالدین محمد دوم بود. وی پس از قتل پدرش در سال ۶۰۷ به عنوان ششمین حاکم سلسله اسماعیلیه در قلعه الموت بر منصب حکومت نشست.

او متولد ۵۶۲ و در آغاز حکومت، ۴۵ ساله بود. با حاکمیت وی دورهٔ جدیدی در حکومت اسماعیلیان بوجود آمد. او به باورهای پدر و جدش در زمینهٔ قیام قیامت و امامت معتقد نبود. در زمان پدر نارضایتی خود را در این زمینه نشان داد که موجب بروز اختلاف پدر با پسر شد. وی همچنین در زمان پدر، مقدمات قیامی را فراهم ساخت. او پنهانی، برای اعلان نظرش، نمایندگانی را نزد احمدناصر (۶۲۲ـ۵۷۵) سی‌وپنجمین خلیفه عباسی و سلاطین و حاکمان ولایات دیگر فرستاد.

او دعوی مسلمانی کرد و با منع پیروی یاران خود از روش اسماعیلیان، آنان را به اجرای شعایر مذهبی اسلام واداشت. وی برای ایجاد روابط حسنه،

نماینده‌ای نزد سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه (۶۱۷ـ۵۹۶) فرستاد. همچنین با احمدناصر عباسی رابطهٔ مسالمت‌آمیزی برقرار ساخت. بعلاوه برای اثبات هر چه بیشتر گرایش خود به اسلام، در سال ۶۰۹ مادرش را برای مناسك حج و زیارت کعبه به مکه فرستاد. همچنین از علمای قزوین دعوت کرد تا اگر در کتابخانهٔ او کتابی علیه مذهب سنت و باورهای اسلامی بیابند، از بین ببرند؛ خداوند جلال‌الدین حسن سوم را بخاطر این تغییر گرایش از بدعت‌های مذهب اسماعیلی به دین اسلام، حسن نومسلمان می‌خوانند.

حسن نومسلمان برای ایجاد روابط حسنه با حاکمان دیگر ولایات، از شیوه ازدواج‌های سیاسی بهره می‌گرفت. به عنوان نمونه او با وساطت احمدناصر عباسی، با چهار دختر از خانواده امیران گیلان از جمله خواهر کیکاوس حاکم کُوتم (هوسم، رودسر)، مزدوج شد. پسر وی، خداوند علاءالدین محمد سوم خواهرزاده کیکاوس است.

در سال ۶۱۰ او به کمك اتابك مظفرالدین اوزبك (۶۲۲ـ۶۰۷) پنجمین حاکم سلسله اتابکان آذربایجان (۶۲۶ـ۵۴۱) شتافت. در سال ۶۱۱ آنان قوای ناصرالدین مَنگلی ـ حاکم عراق عجم ـ را درهم شکستند و وی را که به همدان متواری شده بود، کُشتند و سیف‌الدین اُغلُمُش (اَغلَمَش) (۶۱۴ـ۶۱۱) را به عنوان والی عراق عجم منصوب کردند. با این پیروزی، زنجان و ابهر به حکومت اسماعیلی ملحق شد. حسن نومسلمان ۱/۵ سال با اتابك آذربایجان در ییلاقِ کرجِ ماند و سپس به قلعه الموت بازگشت.

در همین زمان، چنگیزخان مغول (چهارشنبه ۲۶ شعبان ۶۲۴ـ۵۴۱ برابر با ۱۸ اوت ۱۲۲۷ـ۱۱۶۲ میلادی) در حدود ماوراءالنهر و خراسان در تاخت‌وتاز بود. حسن نومسلمان از در فرمانبرداری مغولان درآمد.

در سال ۶۱۴ فداییان اسماعیلی، سیف‌الدین اُغلُمُش را بخاطر گرایش به

سلطان علاءالدین محمدخوارزمشاه و نافرمانی از خواست احمدناصر خلیفه عباسی و حاکم اسماعیلی کُشتند.

خداوند جلال‌الدین حسن سوم در سال‌های ۶۱۸ـ۶۰۷ یعنی ۱۱ سال حکومت کرد. عاقبت در ۵۶ سالگی در ۱۵ رمضان ۶۱۸ بخاطر اسهال یا به قولی توسط چهار زن گیلانی خود و خواهرش مسموم شده و درگذشت.

۷ـ خداوند علاءالدین محمد سوم ۶۵۳ـ۶۱۸ قمری

خداوند علاءالدین محمد سوم پسر خداوند جلال‌الدین حسن سوم بود. وی پس از فوت پدرش در سال ۶۱۸ به عنوان هفتمین حاکم سلسله اسماعیلیه در قلعه الموت بر منصب حکومت نشست.

او متولد سال ۶۰۹ و در آغاز حکومت، نُه ساله بود. گویا از کودکی مبتلا به جنون بود و هنگامی که ۱۵ ساله شد، جنون او به مالیخولیا تبدیل گردید و بر همین اساس طاقت شنیدن اخبار ناخوشآیند را نداشت.

از آنجا که خداوندگاران اسماعیل به علم و دانش توجه می‌نمودند، خواجه ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی‌منصور مکنی به ابوالفتح مُحتشم اسماعیلی قُهستان، خواجه نصیرالدین طوسی (دوشنبه ۱۷ ذی‌الحجه ۶۷۲ـ شنبه ۱۱ جمادی‌الاول ۵۹۷) را نزد خود فراخواند. در سال ۶۳۳ خواجه کتاب اخلاق ناصری[۱] را به نام او به رشتهٔ تحریر درآورد. بعدها، خواجه ناصرالدین، خواجه نصیرالدین را به الموت نزد خداوند علاءالدین محمد سوم روانه ساخت که پذیرفته شد. خواجه ناصرالدین به همراه ملك

---

۱ ـ اخلاق ناصری: خواجه نصیرالدین طوسی .ـ مصحح: عزیزالله علیزاده .ـ تهران: فردوس .ـ ۱۳۸۷ .ـ ۳۰۴ صفحه.

شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکر (۶۷۲ـ۶۴۳) مؤسس سلسله آل‌کَرْت (۷۸۳ـ۶۴۳) ـ که پیشتر تسلیم مغولان شده و به عنوان نمایندهٔ هولاکوخان مغول (۶۶۳ـ۶۵۱) به قُهستان آمده بود ـ در هرات تسلیم مغولان شد. وی از سوی خان مغول به حکومت ولایت تون (فردوس) منصوب گردید.

با بازگشت به اعلام قیام قیامت و آنچه که حسن دوم کورگیا (۵۶۱ـ۵۵۷) و خداوند نورالدین محمد دوم (۶۰۷ـ۵۶۱) مجاز دانسته بودند، بار دیگر رابطهٔ اسماعیلیان با دیگر مسلمانان تیره شد. در این زمان اوضاع سیاسی به نفع اسماعیلیان بود. گویا حاکم اسماعیلی، همانند خلیفه عباسی بغداد، پنهانی با مغولان رابطه داشت و چنگیزخان مغول را برای حمله به خوارزمشاهیان (۶۲۸ـ۴۹۰) تحریك می‌کرد.

در سال‌های نخست حکومت خداوند علاءالدین محمد سوم، حکومت خوارزمشاهیان در آستانه سقوط بود: سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه در شوال ۶۱۷ در جزیره آبسکونِ گلستان درگذشته بود و سلطان جلال‌الدین مَنْکبِرنی (۶۲۸ـ۶۱۷) نیز بخاطر هجوم مغولان همواره از ولایتی به ولایتی دیگر می‌رفت. اسماعیلیان کم‌وبیش با دو دشمنِ خوارزمشاهیان یعنی خلفای عباسی بغداد (۶۵۶ـ۱۳۲) در مغرب و مغولان در مشرق روابط حسنه‌ای داشتند. آنان در دوران مَنْکبِرنی، دامغان را در نزدیکی قلعه گِردکوه (دژگنبدان) تصرف کردند. گرچه سلطان، آنان را وادار به پرداخت خراج کرد ولی این صلح، دوام چندانی نداشت زیرا در سال ۶۲۴ اسماعیلیان، امیر اورخان سردار مَنْکبِرنی را به جبران تاخت‌وتازهایش در قُهستان کُشتند. در مقابل، در همین سال، به دستور مَنْکبِرنی، خوارزمشاهیان به ولایت قومس (سمنان) و منطقه الموتِ قزوین یورش آوردند و بخشی از استحکامات اسماعیلیان را تخریب کردند. همچنین پنج نفر از اسماعیلیان زنده‌زنده

سوزاند که در لشکر شرف‌الملك، وزیر خوارزمشاهیان بودند. در مقابل، اسماعیلیان، شرف‌الملك را مجبور کردند، برای هر یك از کشته‌شدگان ۱۰۰۰۰ دینار دیه بپردازد.

در این دوره به چهار زنی که خداوند جلال‌الدین حسن سوم (۶۱۸ـ۶۰۷) از خانوادهٔ امیران گیلان به عقد خود درآورده بود، اتهام زدند که با زهر شوهرشان را کُشته‌اند. وزیرِ که ادارهٔ امور را برعهده داشت، بسیاری از نزدیکان و زنان و حتی خواهر خداوند مرحوم را با این اتهام کُشتند. این امر، سبب تیرگی روابط اسماعیلیان با امیران گیلان شد و نیز با قزوینی‌ها هم دشمنی را آغاز کرد ولی بخاطر ارادتی که به شیخ جمال‌الدین گیل – ساکن قزوین – داشت، از آنها گذشت.

در محرم ۶۵۱ کیتوبوقا نویان مغول (مقتول سال ۶۵۸) با ۱۲۰۰۰ نیرو به قُهستان آمد و بسیاری از قلعه‌های آن ولایت را غارت و قلعه‌نشینان را کُشت و پس از آن با ۵۰۰۰ سواره و ۵۰۰۰ نیروی پیاده راهی دامغان شد و در ربیع‌الثانی ۶۵۱ قلعه گِردکوه (دژگنبدان) و قلعه مهرنگار (مهرین) را محاصره نمود ولی در ۹ شوال ۶۵۱ قلعه‌نشینان گِردکوه شبیخون زدند و شماری از لشکر مغول را کُشتند و باقی را متواری ساختند.

در سال‌های پایانی زندگانی، میان خداوند علاءالدین محمد سوم با پسرش رکن‌الدین خورشا اختلاف بالا گرفت چون علاءالدین می‌خواست ولیعهدی را از خورشا بگیرد تا به پسر دیگر خود بسپارد. این اختلاف سبب قتل او را فراهم ساخت. علاءالدین بیشتر روزگارش را در قلعه شیرکوهٔ الموت بالای رودبارالموت گذراند.

خداوند علاءالدین محمد سوم در سال‌های ۶۵۳ـ۶۱۸ یعنی ۳۵ سال و یکماه حکومت کرد. عاقبت در ۴۴ سالگی در شب آخر شوال ۶۵۳ به تحریك

پسرش رکن‌الدین خورشا توسط حسن مازندرانی (مقتول ۶۵۳) در قلعه شیرکوهٔ الموت بالای رودبارالموتِ قزوین کُشته شد.

۸ـ رکن‌الدین خورشا ۶۵۴ـ۶۵۳ قمری

رکن‌الدین حسن خورشا پسر خداوند علاءالدین محمد سوم بود. وی پس از کُشته شدن پدرش در سال ۶۵۳ به عنوان هشتمین و آخرین حاکم سلسله اسماعیلیه در قلعه الموت بر منصب حکومت نشست.

هنگامی که خورشا به حکومت رسید، از ترس فاش شدن راز قتل پدرش، حسن مازندرانی و فرزندانش (یك پسر و دو دخترك) را کُشت.

شمس‌الدین گیلکی را به وزارت خود منصوب کرد.

خورشا نماینده‌ای نزد یسور نوین فرمانده لشکر مغول، به همدان فرستاد و اعلام پذیرش ایلی و تابعیت نمود. یسور نوین گفت بهتر است نزد هولاکوخان (۶۶۳ـ۶۵۱) برود. در جمادی‌الثانی ۶۵۴، خورشا برادر خود شهنشاه را نزد خان مغول فرستاد و برای تابعیت، یکسال مهلت خواست. شهنشاه در قزوین به یسور نوین رسید و یسور پسر خود موراقا را به همراه وی نزد هولاکوخان فرستاد ولی خود در ۱۰ جمادی‌الثانی ۶۵۴ با لشکر مغول و تازیك به رودبارالموت رسید. مغولان و اسماعیلیان در سیالان‌کوه (سالان‌کوه) واقع در پشت قلعه الموت با هم جنگیدند. مغولان پیروز نشدند و بسیاری از قوایشان بازگشتند. آنان برای تصاحب غلات، ولایات اطراف را تسخیر نمودند. در این میان نمایندگانی از طرف هولاکوخان نزد خورشا رسیدند، با این پیام که اگر با پذیرش تابعیت، قلعه‌ها را تخریب نماید، مغولان نیز ولایت او را خراب نمی‌کنند. خورشا برخی از قلعه‌ها را ویران نمود ولی خان مغول قانع نشد.

هنگامی که هولاکوخان به دماوند رسید، دستور داد تا خورشا بـه او بپیوندد و اگر نمی‌تواند در مدت پنج روز، خود را به اردوی مغولان برساند، پسرش را بفرستد. در ۱۷ رمضان ۶۵۴ خورشا پسر هفت ساله‌ای که نسبت او مورد تردید بود را نزد هولاکوخان فرستاد ولی در ۲۲ رمضان، آن پسر دروغی با این بهانه بازگردانده شد که کودك است. همچنین خواسته شد تا خورشا برای آزادی شهنشاه، یکی دیگر از برادرانش را تسلیم نماید. بر این اساس، در ۵ شوال ۶۵۴ شیرانشاه نزد هولاکوخان فرستاده شد. وی در ۷ شوال در فسکر ـ حدود زیارانِ آبیكِ قزوین ـ به خدمت خان مغول رسید و در ۹ شوال، شهنشاه بازگردانده شد.

خان مغول در رمضان ۶۵۴ قلعه میمون‌دژ[1] در معلم‌کلایهٔ رودبار الموت‌شرقی که گرداگرد آن شش فرسنگ بود را محاصره کرد ولی چون دریافت تسخیر قلعه به آسانی امکانپذیر نیست، بار دیگر خورشا را به فرمانبرداری فراخواند.

در ۱۷ یا ۱۸ شوال ۶۵۴ هولاکوخان به‌رودبارالموت رسید و لشکرش در پیرامون قلعه‌ها سنگر گرفتند. در یکشنبه ۲۹ شوال پسر خورشا و برادرش ایرانشاه و شماری دیگر از خانواده حاکم، تسلیم مغولان شدند. خورشا که توان مقابله نداشت بدنبال نصایح خواجه نصیرالدین طوسی در بامداد ۱ ذی‌القعده ۶۵۴ از قلعه میمون‌دژ تسلیم یکی از امیران مغول به نام تمغا شد.

مغولان برخی از قلعه‌های اسماعیلیان را ویران کردند. قلعه‌نشینان

---

۱ ـ قلعه میمون‌دژ به امر سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه (۶۱۷ـ۵۹۶) بنا و در ۱۰ ربیع‌الاول ۵۲۰ توسط کیا بزرگ امید، بازسازی و در ۲۹ شوال ۶۵۴ به امر هولاکوخان (۶۶۳ـ۶۵۱) فتح و تخریب شد.

گِردکوه (دژگنبدان) دامغان، الموت و لمبسرِ الموت‌غربی از تسلیم قلعه به مغولان خودداری نمودند. هولاکوخان با عبور از شهركِ الموت‌بالای رودبارالموت به قلعه الموت رسید و یك روز در آنجا ماند. وی، خورشا را فرستاد تا به ساکنان قلعه بقبولاند تسلیم شوند ولی مقدم، رئیس قلعه الموت نپذیرفت. خان مغول، شاهزاده بلغای را مأمور محاصرهٔ الموت نمود و خود به قلعه لمبسر رفت. سرانجام مقدم، تقاضای صلح نمود و نماینده‌ای نزد خورشا به قلعه لمبسر فرستاد تا از هولاکوخان امان‌نامه بخواهد. پس از آن، مقدم از قلعه الموت خارج شد. قلعه‌نشینان، سه روز فرصت خواستند تا اموالشان را جمع کنند. روز چهارم قوای مغول با خورشا وارد قلعه شد: مغولان همه چیز را غارت و قلعه را تخریب کردند.

پس از آنکه خورشا چند روز در خدمت هولاکوخان ماند و با یك دختر مغول ازدواج نمود، تقاضا ملاقات با منگوقاآن بن تولوی (۶۵۷ـ۶۴۸) نمود تا اجازه بگیرد به زندگی عادی بازگردد. در ربیع‌الاول ۶۵۵ به خدمت منگوقاآن رسید ولی شنید لازمست پیشتر مردم قلعه گِردکوه (دژگنبدان) دامغان تسلیم شده و قلعه در اختیار هولاکوخان قرار بگیرد. بدین ترتیب، خورشا با نُه همراه مغولی راه بازگشت به ایران را در پیش گرفت.

سرانجام قلعه گِردکوهٔ دامغان نیز ۲۰ روز بعد (۲۹ ربیع‌الثانی) تسلیم مغولان شد. قلعه‌نشینان لمبسر تا یکسال مقاومت کردند ولی با شیوع وبا در قلعه، بناچار تسلیم شدند.

رکن‌الدین خورشا در سال‌های ۶۵۴ـ۶۵۳ یعنی یکسال حکومت کرد. عاقبت با حمله هولاکوخان مغول عزل و در سال ۶۵۵ بدست همراهان مغولی خود در جیحون کُشته شد.

وقایع‌نگاری

سال وقوع: مهم‌ترین رخدادهای تاریخی ایران در دوران خداوندگاران سلسله اسماعیلیه [1]

۴۴۷ تولد حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن صبّاح حِمْیَری در ری

؟ آغاز شاگردی حسنِ صبّاح نزد امام موفق در نیشابور

۴۶۴ دیدار حسنِ صبّاح با عبدالملك بن عطاش داعی اصفهان در ری

ـ گرایش حسنِ صبّاح به مذهب اسماعیلی و فراغت از مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری

۴۶۹ آغاز سفر حسنِ صبّاح از ری به اصفهان، آذربایجان و شام

۴۷۱ (چهارشنبه ۱۸ صفر) آغاز اقامت ۱۷ ماههٔ حسنِ صبّاح در مصر

ـ پذیرش مذهب اسماعیلی توسط حسنِ صبّاح در مصر

۴۷۳ تبعید حسنِ صبّاح با کشتی به مغرب (مراکش) توسط بدرالجمالی و مُستعلی‌بالله ابوالقاسم احمد فاطمی مصری

ـ بازگشت مخفیانهٔ حسنِ صبّاح از مصر به اصفهان

ـ سفر تبلیغی حسنِ صبّاح به یزد، کرمان، اصفهان و خوزستان

ـ آغاز اقامت مخفیانه سه ساله حسنِ صبّاح در دامغان

۴۷۶؟ عزیمت حسنِ صبّاح از ری به قزوین بخاطر حکم خواجه نظام‌الملك طوسی به ابومسلم ـ داماد خواجه و حاکم ری ـ جهت دستگیری وی

---

۱ ـ خط ـ به معنای تکرار همان سال پیشین و علامت ؟ به معنای نامشخص بودن سال وقوع است.

۴۸۲ یا ۴۸۸ قتل احمدخان بن خضر قراخانی خاقان سمرقند به امر فقیهان اهل سنت به جرم پیروی از مذهب اسماعیلی
۴۸۳ (چهارشنبه ۶ رجب) آغاز حکومت حسنِ صبّاح به عنوان مؤسس و اولین حاکم سلسله اسماعیلیه
- خرید قلعه الموت از مهدی علوی توسط حسنِ صبّاح و اخراج فروشنده
۴۸۴ یورش‌های امیر یورنتاش به قلعه الموت و قتل شماری از اسماعیلیان
- اعزام حسین قائنی به عنوان داعی به قُهستان (قائنات)
۴۸۵ (جمادی‌الاول) حملهٔ امیر ارسلان‌تاش به قلعه الموت
- (آخر شعبان) شکست امیر ارسلان‌تاش بدنبال پشتیبانی دهدار بوعلی اردستانی از اسماعیلیان
- حمله امیر یرغش و قزل‌سارُق به قُهستان و طبس
- ترور مؤذن ساوه‌ای توسط طاهر نجار در اصفهان و مقتول شدن قاتل
- (شب جمعه ۱۲ رمضان) ترور خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن طوسی توسط ابوطاهر ارّانی دیلمی در صحنهٔ کرمانشاه و مقتول شدن قاتل
- (۱۵ شوال) قتل مشکوك سلطان جلال‌الدین ابوالفتح حسن ملکشاه سلجوقی در بغداد
- ترور محمد بن احمد معموری فیلسوف بیهقی
۴۸۸ ترور ابومسلم رازی داماد خواجه نظام‌الملك طوسی و حاکم ری توسط خداداد رازی
۴۸۹ تصرف قلعه‌های اسماعیلیان در حدود ابهر توسط برکیارق سلجوقی
۴۹۳ تسلط احمد بن عبدالملك بن عطاش بر قلعه شاهدژ کوه صفهٔ اصفهان
- تصرف قلعه شاهدژ (قلعه‌دیو) کوه صفهٔ اصفهان توسط غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی (۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱ـ۴۹۸)
۴۹۴ قتل ابوبکر عبیدالله مؤیدالملك توسط سلطان برکیارق سلجوقی

ـ محاصرهٔ قُهستان و طبس توسط سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی (۱۴ ربیع‌الاول ۵۵۲ـ۵۱۱)

۴۹۵ (شب چهارشنبه ۲۰ ذی‌القعده) تصرف قلعه لمبسر توسط کیا بزرگ امیدرودباری (۵۳۲ـ۵۱۸) با قتل رشاموج دیلمی

ـ دستور قتل اسماعیلیان توسط برکیارق در اصفهان و بغداد و سوزاندن کتاب‌های اسماعیلی و اعدام ابوابراهیم اسدآبادی در بغداد

۴۹۸ (۲ ربیع‌الثانی) مرگ رکن‌الدین ابوالمظفر بخاطر سل در بروجرد

ـ (۶ شعبان) اعدام احمد و پدرش عبدالملك بن عطاش توسط غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی

ـ (شوال) قتل سعدالملك ابوالمحاسن سعد بن محمد آبی وزیر توسط غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی

ـ ساخت قلعه شاهدژِ اصفهان به امر ملکشاه سلجوقی

ـ ترور اسپَهبَد ابوجعفر محمد باوندی (کیوسیه)

ـ درگشت رئیس مؤیدالدین مظفر، مستوفی قلعه گِردکوه و دامغان

۵۰۰ (جمادی‌الاول) غلبهٔ فداییان اسماعیلی الموت بر سپاه ۱۲۰۰۰ نفری اسپَهبَد قارن باوندی

۵۰۱ (۱۹ رجب) قتل سیف‌الدوله صدقه فریدی، امیر بنی‌مزید کوفه

ـ ترور فخرالدین ابوعبدالله محمد بن ضیاءالدین عمر بن الحسین بن الحسن بن علی طبرستانی مشهور به ابن الخطیب و امام المشککین و امام فخر (۶۰۶ـ۵۴۳) در ری توسط یك فدایی اسماعیلی

۵۰۲ (۱ شوال) ترور عبدالله خطیب قاضی سلجوقی اصفهان در نماز عید فطر در مسجد جامع همدان توسط ابوالعباس نقیب مشهدی اسماعیلی

۵۰۳ ترور ناموفق ابونصر احمد پسر خواجه نظام‌الملك طوسی به ضربهٔ کارد حسین قائنی در مسجد جامع بغداد

۵۱۱ (از ۱۱ ربیع‌الاول تا اواخر ذی‌الحجه) آغاز محاصرهٔ ۱۰ ماههٔ قلعه الموت توسط اتابك نوشتَگین شیرگیر سلجوقی (مقتول ۵۲۵)

ـ (۲۴ ذی‌الحجه) مرگ غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی در بغداد

ـ (ذی‌الحجه) انعقاد پیمان صلح و ایجاد روابط حسنه میان حسنِ صبّاح با سلطان سنجر سلجوقی

۵۱۸ (شب چهارشنبه ۶ ربیع‌الثانی) مرگ حسنِ صبّاح و آغاز حکومت کیا بزرگ امیدرودباری

۵۲۰ لشکرکشی سلجوقیان به بیهق، طرز و تُرشیز به فرمان سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی و غارت و کُشتار اسماعیلیان به تحریك معین‌الدین مختص‌الملك ابونصر کاشی وزیر

ـ پرتاب حسن بن سمین رئیس اسماعیلیان از بالای مناره مسجد طرز

ـ تولد حسن دوم کورگیا (۵۶۱ـ۵۵۷)

ـ ساخت قلعه میمون‌دژ در الموتِ رودبارِ قزوین به امر سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه (۶۱۷ـ۵۹۶)

۵۲۱ (ربیع‌الثانی) ترور معین‌الدین مختص‌الملك ابونصر احمد کاشی وزیر سلطان سنجر توسط محمد کوهج

ـ تصرف قلعه منصوریهٔ (منصوره) در کولجِ طالقان توسط اسماعیلیان و آغاز کوتوالی کیانوشاد بر آن دژ

۵۲۳ مذاکره نافرجام صلح میان مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود (شوال ۵۲۵ـ ۵۱۱) سلطان سلجوقی با خواجه محمد ناصحی شهرستانی به عنوان نماینده قلعه الموت در اصفهان

- قتل خواجه محمد ناصحی شهرستانی نمایندهٔ کیا بزرگ امید رودباری و همراهش در اصفهان و اظهار بی‌اطلاعی از قاتلان توسط سلطان مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود سلجوقی
- حمله و قتل ۴۰۰ نفر از اهالی قزوین توسط اسماعیلیان بدنبال قتل نمایندهٔ کیا بزرگ امیدرودباری و همراهش در اصفهان
- یورش بی‌ثمر قوای سلطان سلجوقی به قلعه الموت
- (شوال) مرگ مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود سلجوقی در همدان

۵۲۴ (۱۴ شعبان) حمله بدون تصرف قوای ۳۰۰۰۰ نفری سلطان سلجوقی به قلعه الموت

۵۲۶ (محرم) حمله و تصرف بخش‌هایی از گیلان توسط کیا بزرگ امید رودباری با شکست و اسارت ابوهاشم زیدی، حاکم گیلان

- (جمادی‌الثانی) سوزاندن ابوهاشم زیدی حاکم گیلان در الموت
- قتل قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر اَنَس‌آبادی درگزینی وزیر مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود سلجوقی
- (شعبان) ترور قاضی زین‌الاسلام ابوسعید محمد بن نصر هروی توسط محمددروازی و محمد دامغانی

۵۲۹ (جمعه ۱۷ ذی‌القعده) ترور ابومنصور فضل المسترشد بالله (۵۲۹ـ۵۱۲) سی‌امین خلیفه عباسی به ضرب خنجر ۱۴ فدایی اسماعیلی در مراغهٔ آذربایجان شرقی

۵۳۲ (۲۶ جمادی‌الثانی) مرگ کیا بزرگ امیدرودباری و آغاز حکومت پسرش کیا محمد اول (۵۵۷ـ۵۳۲)

- (۲۵ رمضان) قتل منصور راشد سی‌ویکمین خلیفه عباسی به ضرب کارد یکی از فداییان اسماعیلی در اصفهان

- قتل ۲۵۰ نفر و اخراج ۲۵۰ نفر از پیروان حسن دوم کورگیا در قلعه الموت به امر پدرش کیا محمد اول
- عزل و تبعید حاکم تُرشیز (کاشمر) خراسانی رضوی

۵۳۶ کشتار شماری از اسماعیلیانِ طرزِ بیهق توسط امیر قجق سلجوقی

۵۳۸ (ربیع‌الاول) ترور سلطان غیاث‌الدین داود (جمادی‌الثانی ۵۲۶ـ شوال ۵۲۵) هشتمین سلطان سلجوقی توسط چهار فدایی شامی در تبریز

۵۴۱ (شوال) ترور امیر عباس رازی والی سلجوقی ری

۵۴۲ (شب جمعه ۶ شوال) تولد خداوند نورالدین محمد دوم (۶۰۷ـ۵۶۱)

۵۴۵ یورش محمد بن اُنَر سلجوقی به قلمرو اسماعیلیان در کوهستان

۵۴۶ ترور امیر قجق سلجوقی بخاطر کشتار شماری از اسماعیلیان روستای طرزِ بیهق در سال ۵۳۶ و حمله به تُرشیز (کاشمر) در سال ۵۴۶

۵۴۷ حمله و کُشتار اسماعیلیان طرزِ بیهق توسط یَنالتَگین خوارزمشاه

۵۴۹ حمله ناموفق اسماعیلیان به خوافِ خراسان رضوی

۵۵۲ (۱۴ ربیع‌الاول) مرگ سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی در قوچانِ خراسان رضوی

- لشکرکشی نصیرالدوله شاه‌غازی رستم چهارم (۵۵۸ـ۵۳۶) اسپَهبَد باوندی به رودبارالموت و کُشتار اسماعیلیان

؟ ازدواج سیاسی جلال‌الدین حسن سوم با چهار دختر از خانوادهٔ امیران گیلانی

۵۵۶ قتل داعیان اسماعیلی توسط سیف‌الدین محمد (۵۵۸ـ۵۵۶) سومین حاکم سلسله غوریان بخاطر دعوت و گرایش پدرش به مذهب اسماعیلی و سرکوب اسماعیلیان قُهستان و گناباد توسط پسرعمویش، شهاب‌الدین محمد غوری

۵۵۷ (۳ ربیع‌الاول) مرگ کیا محمد اول و آغاز حکومت پسرش حسن دوم کورگیا

۵۵۹ (۱۷ رمضان) اجبار مردم به افطار روزه توسط حسن دوم کورگیا در قلعه الموت پس از خواندن خطبه و اقامهٔ نماز عید

- (۱۷ رمضان) نامگذاری این روز بنام عید قیام توسط حسن دوم کورکیا

۵۶۱ (۶ ربیع الاول) قتل حسن دوم کورگیا توسط برادرزنش، حسن بن ناماور دیلمی و آغاز حکومت پسرش خداوند نورالدین محمد دوم

- قتل حسن بن ناماور دیلمی و نزدیکانش به امر خواهرزاده‌اش، خداوند نورالدین محمد دوم

۵۶۲ تولد خداوند جلال‌الدین حسن سوم نومسلمان (٦١٨ـ٦٠٧)

۵۸۷ (شعبان) قتل اتابك مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان سومین حاکم سلسله اتابکان آذربایجان (٦٢٦ـ٥٤١) با ۵۰ ضربه‌کارد

۵۹۶ حمله سپاه علاءالدین تکش خوارزمشاه به قلعه ارسلانگشا (قاهره) در الموت قزوین و کُشتار شماری از اسماعیلیان

- (جمادی‌الثانی) ترور نظام‌الملك صدرالدین هروی وزیر بخاطر تحریك تکش در حمله به قلعه ارسلانگشا توسط اسماعیلیان

- حمله علاءالدین محمد خوارزمشاه به ترشیز و صلح با اسماعیلیان

- (رمضان) مرگ علاءالدین تکش خوارزمشاهی (٥٩٦ـ٥٦٨)

۶۰۲ (۳ شعبان) قتل معزالدین (شهاب‌الدین) محمد (٦٠٢ـ٥٩٩) ششمین حاکم سلسله غوریان (٦١٢ـ٥٤٣) با ۵۰ ضربهٔ‌کارد فداییان اسماعیلی در دَمیَكِ غزنین

۶۰۷ (۱۰ ربیع‌الاول) قتل نورالدین محمد دوم به امر پسرش و آغاز حکومت پسرش جلال‌الدین حسن سوم نومسلمان

۶۰۹ تولد خداوند علاءالدین محمد سوم (٦٥٣ـ٦١٨)

- سفر زیارتی مادر جلال‌الدین حسن سوم نومسلمان به مکه

۶۱۰ آغاز پشتیبانی و اقامت ۱/۵ ساله خداوند جلال‌الدین حسن سوم نومسلمان از اتابك مظفرالدین اوزبك در اران و آذربایجان

۶۱۴ ترور سیف‌الدین اُغلُمُش از نزدیکان سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه به خواست احمدناصر (٦٢٢ـ٥٧٥) سی‌وپنجمین خلیفه عباسی

۶۱۷ (شوال) مرگ سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه در جزیره آبسکونِ گلستان

۶۱۸ (۱۵ رمضان) مرگ خداوند جلال‌الدین حسن سوم و آغاز حکومت پسرش خداوند علاءالدین محمد سوم

۶۲۴ (چهارشنبه ۲۶ شعبان) مرگ چنگیزخان مغول در پینچوانِ مغولستان

- ترور امیر اورخان سردار سلطان جلال‌الدین مَنْکبِرنی (٦٢٨ـ٦١٧) توسط اسماعیلیان در قُهستان
- سوزاندن پنج اسماعیلی به امر سلطان جلال‌الدین مَنْکبِرنی

۶۵۳ (آخر شوال) قتل خداوند علاءالدین محمد سوم توسط حسن مازندرانی و آغاز حکومت پسرش رکن‌الدین خورشا (٦٥٤ـ٦٥٣)

- اعدام حسن مازندرانی و سه فرزندش به امر خورشا

۶۵۴ (جمادی‌الثانی) اعزام شهنشاه برادر خورشا نزد یسور نوین در قزوین

- (۱۰ جمادی‌الثانی) جنگ بی‌ثمر مغولان به فرماندهی یسور نوین با اسماعیلیان در سیالان‌کوه پشت قلعه الموت قزوین
- (۱۷ رمضان) اعزام پسر هفت ساله‌ای از سوی خورشا نزد هولاکوخان مغول (٦٦٣ـ٦٥١) در دماوند
- (۱۹ رمضان) بازگرداندن پسر هفت ساله توسط هولاکوخان
- (۵ شوال) اعزام شیرانشاه برادر خورشا نزد هولاکوخان
- (۷ شوال) به خدمت هولاکوخان رسیدن شیرانشاه برادر خورشا

- (۹ شوال) آزادی شهنشاه برادر خورشا از اردوی هولاکوخان
- (۱ ذی‌القعده) تسلیم و عزل خورشا و فروپاشی حکومت اسماعیلیان توسط هولاکوخان
- تسلیم قلعه‌نشینان گِردکوه (دژگنبدان) دامغان به مغولان، ۲۰روز پس از قلعه الموتِ گازارخانِ الموت‌بالای رودبارالموتِ قزوین
- تسلیم ساکنان قلعه لمبسر به مغولان یکسال پس از تسلیم قلعه الموت بخاطر شیوع وبا
- (رمضان) محاصرهٔ قلعه میمون‌دژ توسط هولاکوخان
- تصرف قلعه الموت پس از سه‌روز توسط مغولان
- (۲۹ شوال) تصرف قلعه میمون‌دژ در الموتِ رودبارِ قزوین توسط توسط قوای ایلخانی هولاکوخان

۶۵۵ قتل رکن‌الدین خورشا در جیحون توسط توسط مغولان
- تسلیم مغولان شدن قلعه گِردکوهٔ دامغانِ سمنان
- (۲۹ ربیع‌الثانی) تسلیم مغولان شدن قلعه‌نشینان لمبسرِ قزوین

؟ قتل عزالملك بن کافی اصفهانی رئیس دیوان عرضِ غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی

؟ قتل ابوالفضل صفی قمی نایب دیوان استیفاء غیاث‌الدین ابوشجاع محمد سلجوقی

مشخصات عمومی خداوندگاران سلسله اسماعیلیه

ردیف	نام		مدت حکومت	
	خداوندگار	پدرش	دوره	سال
۱	حسن	عليِ صبّاح حِمْيَری	۴۸۳ـ۵۱۸	۳۵
۲	کیا بزرگ امید رودباری		۵۱۸ـ۵۳۲	۱۴
۳	کیا محمد اول	کیا بزرگ امید رودباری	۵۳۲ـ۵۵۷	۲۵
۴	حسن دوم کورگیا	کیا محمد اول	۵۵۷ـ۵۶۱	۴
۵	نورالدین محمد دوم	حسن دوم کورگیا	۵۶۱ـ۶۰۷	۴۶
۶	جلال‌الدین حسن سوم	نورالدین محمد دوم	۶۰۷ـ۶۱۸	۱۱
۷	علاءالدین محمد سوم	جلال‌الدین حسن سوم	۶۱۸ـ۶۵۳	۳۵
۸	رکن‌الدین خورشا	علاءالدین محمد سوم	۶۵۳ـ۶۵۴	۱
جمع	۸ حاکم		۴۸۳ـ۶۵۴	۱۷۱

حدود برخی از مهم ترین قلعه‌های اسماعیلیه

منابع و مآخذ

«تاریخ خداوندگاران سلسله اسماعیلیه» بخشی از کتاب «تاریخ ایران» منست که شاید در آینده منتشر شد. منابع و مآخذ کامل در پایان آن اثر نوشته خواهد شد.

۱ـ بیات، عزیزالله: کلیات تاریخ ایران (از آغاز تا مشروطیت با ذکر اسناد و مآخذ آن) .ـ تهران: مؤسسه میراث ملل و حنفاء .ـ ۱۳۷۰ .ـ ۶۴۰ صفحه.

۲ـ بیهقی، ابوالفضل محمد: تاریخ بیهقی .ـ مصحح: عزیزالله علیزاده .ـ تهران: فردوس .ـ ۱۳۸۷ .ـ ۷۸۴ صفحه.

۳ـ تقی‌زاده، سید حسن: تحقیقی در احوال ناصر خسرو قبادیانی .ـ به کوشش: عزیزالله علیزاده .ـ تهران: فردوس .ـ ۱۳۷۹ .ـ ۲۱۲ صفحه.

۴ـ جوینی، علاءالدین عطاملك محمد: تاریخ جهانگشای .ـ مصحح: علامه سید محمد قزوینی .ـ به‌کوشش: عزیزالله علیزاده .ـ تهران: فردوس .ـ ۱۳۸۶ .ـ(۳ جلدی) ۱۴۴۵ صفحه.

۵ـ خمینی، سید حسن: فرهنگ جامع فِرَق اسلامی .ـ تهران: اطلاعات .ـ (چاپ سوم) ۱۳۹۱ .ـ(۳ جلدی) ۴۰۴+۱۵۶۲ صفحه.

۶ـ خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی: جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان) .ـ به اهتمام: محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرسی .ـ تهران: علمی و فرهنگی .ـ(چاپ چهارم) ۱۳۸۸ .ـ ۲۳۶ صفحه.

۷ـ خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن طوسی: سِیَرالمُلوك معروف به سیاست‌نامه .ـ مصحح: عزیزالله علیزاده .ـ تهران: فردوس .ـ ۱۳۸۶ .ـ ۳۳۶ صفحه.

۸ـ دفتری، فرهاد: اسماعیلیه و ایران .ـ ترجمه فریدون بدره‌ای .ـ تهران:

فرزان روز .ـ ۱۳۸۹ .ـ ۳۱۴ صفحه.
۹ـ ــــــــــــ: افسانه‌های حشاشین یا اسطوره‌های فدائیان اسماعیلی .ـ ترجمه فریدون بدره‌ای .ـ تهران: فرزان روز .ـ ۱۳۷۶ .ـ ۳۸۲ صفحه.
۱۰ـ ــــــــــــ: تاریخ و سنت‌های اسماعیلیه .ـ ترجمه فریدون بدره‌ای .ـ تهران: فرزان روز .ـ ۱۳۹۳ .ـ ۱۰۱۰ صفحه.
۱۱ـ ــــــــــــ: تاریخ و عقاید اسماعیلیه .ـ ترجمه فریدون بدره‌ای .ـ تهران: فرزان روز .ـ ۱۳۸۵ .ـ ۹۵۰ صفحه.
۱۲ـ رضازاده لنگرودی، رضا: جنبش‌های اجتماعی در ایران پس از اسلام .ـ تهران: فرهنگ نشر نو .ـ ۱۳۸۵ .ـ ۳۴۶ صفحه.
۱۳ـ ستوده، منوچهر: قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز .ـ تهران: کتابخانه طهوری .ـ ۱۳۶۱ .ـ ۲۳۶ صفحه.
۱۴ـ محقق، مهدی: اسماعیلیه .ـ تهران: اساطیر .ـ ۱۳۸۲ .ـ ۸۸ صفحه.
۱۵ـ محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای: مجمع الأنساب .ـ مصحح: میر هاشم محدث .ـ تهران: امیرکبیر .ـ ۱۳۶۳ .ـ ۳۷۴ صفحه.
۱۶ـ مستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده .ـ به اهتمام عبدالحسین نوائی .ـ تهران: امیرکبیر .ـ (چاپ دوم) ۱۳۶۲ .ـ ۷۴+۸۱۶ صفحه.
۱۷ـ مشکور، محمدجواد: تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلامی .ـ تهران: اشراقی .ـ (چاپ پنجم) ۱۳۷۲ .ـ ۳۱۲ صفحه.
۱۸ـ ناصرِ خسرو قبادیانی: سفرنامه .ـ مصحح: عزیزالله علیزاده .ـ تهران: فردوس .ـ ۱۳۸۹ .ـ ۱۵۲ صفحه.
۱۹ـ نوذری، عزت‌الله: تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا مشروطه .ـ تهران: مرندیز .ـ ۱۳۷۵ .ـ ۳۲۰ صفحه.
۲۰ـ هاجسن، مارشال گودوین سیمز: فرقه اسماعیلیه .ـ ترجمه فریدون بدره‌ای .ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی .ـ (چاپ سوم) ۱۳۸۳ .ـ ۵۰۰ صفحه.

هفت باب بابا سیّدنا

منسوب به حسنِ صبّاح

مصحح: عزیزالله علیزاده



بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

هفت باب بابا سیّدنا

امّا بعد، این کلمات چند تحریر افتاد در معنی مطلب آنکه غرض از گفتن [1] این دیوان مبارك حمد و ثنای مولانا جلّ قدره است، و الّا این کمترین بندگان [2] را [3] چه حدّ بوده است از گفتن [4] این کلمات چندی که [5] نثر است، همان غرض است تا خوانندگان [6] وقوف یابند از این **هفت باب** و از فایده [7] بی‌نصیب نباشند. إِنشَاءَ اَللهُ تَعَالیٰ. [8]

فهرست **هفت باب** این است:

باب اوّل در معنی آنکه خلق وَهم و پنداشتِ خود را به خدای [9] می‌دارند. [10]

باب دویم در معنی آنکه عزّوعلا به صورت [11] خاص خود درین عالم ظهوری دارد که مردم را بدین صورت عزیز کرده است.

---

۱ ـ کفتن ۲ ـ بندکان ۳ ـ بندکانرا

۴ ـ کفتن ۵ ـ چندیکه ۶ ـ خوانندکان

۷ ـ فائده ۸ ـ اگر خدای والا بخواهد.

۹ ـ بخدای ۱۰ ـ میدارند ۱۱ ـ بصورت

باب سیم در معنی آنکه در دَوْرِه ما آن شخص مبارك کـیست و در کـجا نشیند و چه نام دارد.

باب چهارم در معنی بازنمودن عالم جسمانی و چگونگیِ[١] آن.

باب پنجم در معنی بازنمودن عالم روحانی و صفت اهل تضادّ و اهل تَرتُّب و اهل وحدت.

باب ششم در معنی نظم کردن این دیوان و حمد و ثنای خداوند لذکرِهِ السّجُودَ و التّسبیح غرض کلیِ خود این باب است.

باب هفتم در معنی تاریخ[٢] و چگونگی[٣] احوال آن.

و الله اعلم.

---

١ ـ چکونکی ٢ ـ تأریخ ٣ ـ چکونکی

باب اوّل:

در معنی آنکه خلق وَهم و پنداشتِ خود را به خدای می‌دارند [1].

باب اوّل در معنی آنکه خلق وَهم و خیال و پنداشتِ خود را به خدای [2] می‌دارند [3]، و در همه روی زمین از گذشت [4] قائمیان که محقّان روزگاراند [5] و خداشناسی که اصل دین است وَهم خویشتن را پیشوای خود کرده‌اند و می‌دارند [6] و مقتدای خویشتن کرده‌اند و بر سر آن مناظره می‌کنند [7] و کینه و تعصّب می‌ورزند [8] چنانکه بعضی به عَدمش [9] نسبت می‌کنند [10] و گویند [11] خدای سر ندارد و گوش [12] و چشم ندارد و زبان ندارد و دست و پا و غیرهم ندارد و یک‌یک ازینها برمی‌شمارند [13] که فلان ندارد و به عمداً [14] هم ندارد و ازین همه منزّه است، آنکه چنین خداشناس باشند اینها از جملهٔ باطلان

---

۱ ـ میدارند — ۲ ـ بخدای — ۳ ـ میدارند

۴ ـ کذشت — ۵ ـ روزکاراند — ۶ ـ میدارند

۷ ـ میکنند — ۸ ـ میورزند — ۹ ـ بعَدمش

۱۰ ـ میکنند — ۱۱ ـ کویند — ۱۲ ـ کوش

۱۳ ـ برمیشمارند — ۱۴ ـ بعمداً

باشند، و بعضی دیگر [1] به صفات [2] مانند کنند و گویند [3] بر آسمان است یا بر عرش یا بر فرش است یا چنین یا چنان است، ایشان از جملهٔ متشبّهان باشند، و حال از آن گروه [4] پیشین باید پرسید که یك مرد دیلمی در اصفهان با یکی از ایشان مناظره می‌داشت [5] و طرف مقابل او در خداشناسی تعطیل می‌کرد [6] و می‌گفت [7] که خدا فلان به عمداً [8] ندارد و آن مرد دیلمی، اصفهانی را در جواب می‌گوید [9] که ای فلانی این که تو می‌گویی [10] خربزه دانه یا هندوانه می‌باشد [11] نه خدای باشد، خداوند را از فضل باید دید و هر دو گروه [12] درین مقرّاند که عقل و وَهمُ خیال و فکر و اندیشه و پنداشت خود خلق هر چه از خلق زاید خدای را [13] نتواند شناخت و به خدای [14] نرسند و می‌دانند [15] که هیچ پیشوای دیگر [16] نیست الّا وَهْم و پنداشت خود خلق که در قرآن فرموده که قَوْلُهُ تَعالیٰ [17]: عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوّاً کَبِیراً [18] و به قَوْل [19] خویشتن خدا ناشناس باشند و به نزدیك همهٔ آدمیان روشن است که خدا ناشناس کافر است و جای کافر در دوزخ است، پس به حکم [20] این مقدّمات از گذشت [21] ازین جماعتِ محققه

---

۱ ـ دیکر	۲ ـ بصفات	۳ ـ کویند
۴ ـ کروه	۵ ـ میداشت	۶ ـ میکرد
۷ ـ میکفت	۸ ـ بعمداً	۹ ـ میکوید
۱۰ ـ میکوئی	۱۱ ـ میباشد	۱۲ ـ کروه
۱۳ ـ خدایرا	۱۴ ـ بخدای	۱۵ ـ میدانند

۱۶ ـ دیکر — ۱۷ ـ خدای والا فرموده است.

۱۸ ـ از آنچه می‌گویند بسی والاتر است. (آیهٔ ۴۳ سورهٔ اسراء)

۱۹ ـ بقَوْل	۲۰ ـ بحکم	۲۱ ـ کذشت

سایرین [۱] کافراند و دوزخی‌اند.

و بعد یك روزی مرا در قزوین با مردی مجادله می‌رفت [۲] و در آن [۳] نزدیکی شخصی بود که در سِلكِ جماعتِ قائمه درآمده بود و در باب بهشت و جان و خداوند سخن می‌رفت [۴]، من نُخُست به آن [۵] مرد درست صحبت داشتم که این بهشت و جان که تو می‌گویی [۶] وَهم تست، وَهْم هیچ نباشد، مردِ روشن‌دلی بود، زود دریافت، جواب گفت [۷] چنین است و بعد من گفتم [۸] جانی که [۹] در بهشت نیست نزدِ خدا نیست. آن مرد چون این سخن بشنود یك ساعت به تعجّب در من نگاه [۱۰] کرد و پس چشم خود را پُر آب کرد و برفت و هیچ سخن نگفت [۱۱] و بعد از یك هفته بازآمد و بر دست مولانا پیش من از قائمیان گردید [۱۲] و گفت [۱۳] اگر [۱۴] این دین بر حق نیستی بر دست چون تویی [۱۵] این سخن نه راندمی.

و در خداپرستی روی به جسم از اجسام کنند مثلاً به آسمان [۱۶] یا خورشید و ماه و کواکب یا به آتش [۱۷] خانه از خان‌های [۱۸] عالم چنانکه معروف و مشهور است آن را میان خود و خدا واسطه سازند و چنان پندارند که به آن [۱۹]

---

۱ ـ سائرین
۲ ـ میرفت
۳ ـ دران
۴ ـ میرفت
۵ ـ بآن
۶ ـ میکوئی
۷ ـ کفت
۸ ـ کفتم
۹ ـ جانیکه
۱۰ ـ نکاه
۱۱ ـ نکفت
۱۲ ـ کردید
۱۳ ـ کفت
۱۴ ـ اکر
۱۵ ـ توئی
۱۶ ـ بآسمان
۱۷ ـ بآتش
۱۸ ـ خانهای
۱۹ ـ بآن

قبله به خدا[۱] خواهند رسید، از این جهت می‌فرماید[۲]: أولَئك كَالأَنعامِ بَلْهُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً[۳] در این حال خردمندان باید که درین معنی تفکّر و تأمّل بکنند. کسی را در خداشناسی که اصل دین است وَهْم و پنداشت راه‌بر باشد و در خداپرستی که فرعِ دین است سنگ[۴] و دار و درخت و غیره را هم بواسطه قبله سازند، چون به خداوند[۵] برسند یا چه‌طور خدای را[۶] توان شناخت، حضرت مولانا به دور[۷] داراد از جملهٔ بندگان[۸] خود بمنّه وکرم و جوده، امّا این جماعتِ ناجیه که قائمیان‌اند و محقّان وقت‌اند دست در دامن خداوند زمان خویشتن زده‌اند تا قائم‌القیامة که عَلَى ذِكرِه السّجُودَ و التّسبیح جاودان ناجی‌اند و حال در باب دویم آنچه عزّوعلا توفیق دهد جزوی گفته[۹] خواهد شد. إِنشَاءَ اَللّٰه تَعَالَىٰ.[۱۰]

---

۱ ـ بخدا ۲ ـ میفرماید

۳ ـ همچون ستورانند بلکه گمراه‌ترند. (آیهٔ ۴۴ سورهٔ فرقان)

۴ ـ سنك ۵ ـ بخداوند ۶ ـ خدایرا

۷ ـ بدور ۸ ـ بندکان ۹ ـ کفته

۱۰ ـ اگر خدای والا بخواهد.

باب دویم:

در معنی آنکه عزّوعلا به صورت [1] خاص خود درین عالم ظهوری دارد که مردم را بدین صورت عزیز کرده است.

باب دویم در معنی و بیان آنکه عزّوعلا به صورت [2] خویشتن ابدالابدین بدین عالم ظهوری دارد که مرد مرا بدان صورت عزیز کرده است و همهٔ انبیاء [3] و اولیاء [4] اشارت به مردی [5] کرده‌اند که عزّوعلا در میان خلق به صورت [6] مردی باشد، این صورت خاص اوست چنانکه در کلام می‌فرماید [7]: إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَ نُوحاً [8] و خلق آدمَ علیٰ صورته و در جای دیگر [9] فرموده که إِنّ الله خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صورةِ الرّحمٰن و دیگر [10] دلیل آنست که عزّوعلا را محقّان مولانا خوانند و اشارت به مردی [11] کنند و این نام را اسم اعظم خدای دانند چنانچه نصّ قرآن

---

۱ ـ بصورت ۲ ـ بصورت ۳ ـ انبیا

۴ ـ اولیا ۵ ـ بمردی ۶ ـ بصورت

۷ ـ میفرماید

۸ ـ به یقین، خداوند آدم و نوح را برتری داده است. (آیهٔ ۳۳ سورهٔ آل‌عمران)

۹ ـ دیکر ۱۰ ـ دیکر ۱۱ ـ بمردی

به درستیِ[1] این سخن گواه[2] است بر زبان مَبارك حضرت رسول وارد شده که می‌فرماید[3]: رَبَّنَا وَ لَاتَحْمِلْ عَلَيْنَا ... مَا لَاطَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا أَنتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ[4] و در جای دیگر[5] فرموده: قُل لَّن يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا[6] جای دیگر[7] فرمود: ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لَامَوْلَىٰ لَهُمْ.[8]

در قرآن آیاتی که[9] نام مولانا در او هست بسیار است که باز باید طلبید و هزار و یك نام خداوندی و نودونُه[10] نام معروف و مشهور است که نام حضرت

---

۱ ـ بدرستيِ　　　　۲ ـ کواه　　　　۳ ـ میفرماید

۴ ـ پروردگارا، و آنچه تاب آن نداریم بر ما تحمیل مکن و از ما درگذر و ما را ببخشای و بر ما رحمت آور؛ سرور ما تویی؛ پس ما را بر گروه کافران پیروز کن. (آیهٔ ۲۸۶ سورهٔ بقره)　　　　۵ ـ دیکر

۶ ـ بگو: جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته هرگز به ما نمی‌رسد. او سرپرست ماست. (آیهٔ ۵۱ سورهٔ توبه)　　　　۷ ـ دیکر

۸ ـ چرا که خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند ولی کافران را سرپرست نیست. (آیهٔ ۱۱ سورهٔ محمد)　　　　۹ ـ آیاتیکه

۱۰ ـ هو الله الذی لااله‌الاهو

الرحمن	الرحیم	الملك	القدوس	السلام	المؤمن
المهیمن	العزیز	الجبار	المتکبر	الخالق	الباری
المصور	الغفار	القهار	الوهاب	الرزاق	الفتاح
العلیم	القابض	الباسط	الخافض	الرافع	المعز
المذل	السمیع	البصیر	الحکم	العدل	اللطیف
الخبیر	الحلیم	العظیم	الغفور	الشکور	العلی
الکبیر	الحفیظ	المقیث	الحسیب	الجلیل	الکریم

مولانا نام خداوند تَبارَكَ و تَعالی[1] هست، مولانا یعنی خداوندِ ما و دیگر[2] آنکه مولانا را امام خوانده‌اند در قرآن می‌فرماید[3]: یَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ.[4] و دیگر[5] فرموده: وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِيَ إِمَامٍ مُّبِينٍ.[6]، و نام امام هم در قرآن بسیار است که دلیل می‌کند[7] که نام امام هم نام خداست، و در حدیث هم حضرت رسول می‌فرماید[8]: لَوْ خَلَتِ الارضُ مِن اِمامٍ ساعَةً لَمادت بِاَهْلِها، و در جای دیگر[9] فرموده: مَنْ مات و لَم یَعْرِف اِمامَ زَمانِهِ فَقَدْ ماتَ مَیتةً جاهِلیّةً و الجاهل فی النّار، یعنی اگر[10]

الرقیب	المجیب	الواسع	الحکیم	الودود	المجید
الباعث	الشهید	الحق	الوکیل	القوی	المتین
الولی	الحمید	المحصی	المبدی	المعید	المحی
الممیت	الحی	القیوم	الواجد	الماجد	الواحد
الاحد	الصمد	القادر	المقتدر	المقدم	المؤخر
الاول	الاخر	الظاهر	الباطن	الوالی	المتعالی
البس	التواب	المنتقم	العفو	الرؤف	مالك‌الملك
ذوالجلال‌والاکرام		المقسط	الجامع	الغنی	المغنی
المانع	الضار	النافع	النور	الهادی	البدیع
الباقی	الوارث	الرشید	الصبور		

۱ ـ بزرگ و والاست. ۲ ـ دیکر ۳ ـ میفرماید

۴ ـ روزی را یاد کن که هر گروهی را با پیشوایشان فرامی‌خوانیم. (آیهٔ ۷۱ سورهٔ اسراء) ۵ ـ دیکر

۶ ـ و هر چیزی را در کارنامه‌ای روشن برشمرده‌ایم. (آیهٔ ۱۲ سورهٔ یس)

۷ ـ میکند ۸ ـ میفرماید ۹ ـ دیکر

۱۰ ـ اکر

امام زمان ساعتی نباشد هر آینه جهان و اهل جهان را وجودی نباشد، و در حدیث دیگر[۱] فرموده‌اند که هر که بمیرد و امام زمان خود را ندانسته باشد مرگ[۲] او مرگ[۳] جاهلان باشد و جای جاهلان آتش دوزخ است، اگر[۴] نام امام نام خداوند تَعَالیٰ نبودی چرا هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد در دوزخ رَوَد.

وقتی که شخصی از مولانا زین‌العابدین پرسید که معرفت خداوند تَعَالیٰ چیست؟ جواب فرمودند که قول امام عَلَیهِ‌السَّلام[۵]: معرفة الله بمعرفة امام زمانهم الذّی یجب علیه الطاعة، و در عوام هِم معروف است که امام نام خداوند است که در هزارویك نام خدا نودونُه نام عزّوعلا بباید دانست و مُؤمِن و موقِن و مُهَیمِن هم نام خداوند تَعَالیٰ است که خوب معروف است و به شرح[۶] حاجت نیست.

و نقل است در میان عامّه که پیغمبر عَلَیهِ‌السَّلام[۷] فرمودند که در عرفات خدای را دیدم که بالای شتری نشسته بود و قطیفهٔ سفیدی بر سر انداخته و سایر[۸] همه اشارت به مردی[۹] کرده‌اند و بشارت بدو داده‌اند چنانکه آدم و امّتش را صابیه خوانند و گویند[۱۰] ملك شولیم به قیامت[۱۱] بیاید و حکم بکند و اسرار الهی[۱۲] که در دَوْرِ شریعت انبیاء[۱۳] پوشیده داشته بودند آشکارا کند، و مولانا را در عَهْد و دَورِ آدم ملك شولیم خوانند و آن همه گفت[۱۴] و حکایت

---

۱ ـ دیکر　　۲ ـ مرك　　۳ ـ مرك

۴ ـ اکر　　۵ ـ بر او سلام بادا!　　۶ ـ بشرح

۷ ـ بر او سلام بادا!　　۸ ـ سائر　　۹ ـ بمردی

۱۰ ـ کویند　　۱۱ ـ بقیامت　　۱۲ ـ آلهی

۱۳ ـ انبیاء　　۱۴ ـ کفت

ابلیس در دَوْرِ ملك شولیم بوده است.

و در عهد حضرت نوح اسم مبارکش را ملك یزداق خوانده‌اند و امّتش را براهیمه گویند[۱] و آن حکایت‌های[۲] طوفان و درخواست نوح تا امّتش غرق بشود با ملك یزداق رفته است که می‌فرماید[۳]: رَّبِّ لَاتَذَرْ عَلَى ٱلْأَرْضِ مِنَ ٱلْكَافِرِينَ دَيَّاراً.[۴] چون دعای نوح مستجاب کرد بفرمود تا دَوْرِ شریعت آشکارا کند تا همه را بدان ظاهر شریعت غرق کند و آنان که[۵] نابینا بودند غرق شدند الّا ماشاءالله، پس از اهل شریعت و قیامت با نوح در آن کشتیِ نجات نماندند همچنان که[۶] امروز امّت نوح می‌گویند[۷] که ملك یزداق به قیامت[۸] بازآید و حکم قیامت را او بکند و اهل دوزخ را به دوزخ[۹] و اهل بهشت را به بهشت بفرستد.

و در عهد حضرت ابراهیم عَلَیهِ‌السَّلام[۱۰] مولانا را مَلِك السّلام خوانده‌اند و آن حکایت‌های[۱۱] حضرت ابراهیم و منجنیق و رفتن در آتش با مَلِك السّلام رفته است.

و در دَوْرِ حضرت موسی عَلَیهِ‌السَّلام[۱۲] مولانا را ذوالقرنین گفته‌اند[۱۳] و آن نوری که حضرت موسی در آن شب بر آن درخت دیده است. تأویل تاریکی آن شب ظاهر شریعت است و باطن طریقت و تأویل درخت شخصِ مرد است

---

۱ ـ کویند ۲ ـ حکایتهای ۳ ـ میفرماید

۴ ـ پروردگارا، هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار. (آیهٔ ۲۶ سورهٔ نوح)

۵ ـ آنانکه ۶ ـ همچنانکه ۷ ـ میکویند

۸ ـ بقیامت ۹ ـ بدوزخ ۱۰ ـ بر او سلام بادا!

۱۱ ـ حکایتهای ۱۲ ـ بر او سلام بادا! ۱۳ ـ کفته‌اند

و نور و رحمت وحدت و یگانگی[1] مولاناست، و بعضی روایت است که حکایت حضرت موسی در آن شب با مولانا ذوالقرنین بود و مولانا را بدید و حکایت طور سینا و خضر و آبِ حیات و آن همه حکایت‌ها[2] با مولانا ذوالقرنین بوده است و امّت موسی را جهودان خوانند و دجّالش را فرعون و موسی را مولانا شنبه خوانده‌اند و حکمِ قیامت را شنبه گویند[3]، آسمان و زمین از جا بشود و حکم قیامت از جا نشود یعنی شریعت و حکمش که صاحب شریعتان کرده‌اند از جا خواهد شد و قائمِ قیامت و حکمش از جا نشود و هم موسی و امّتش مولانا را مسیحا گویند[4] و می‌گویند[5] مسیحا به قیامت[6] بیاید و حقّ را از باطل جدا کند و جملهٔ خلق را برانگیزاند[7] و حکم به راستی[8] کند و هر کس را به حقّ[9] خویشتن برساند.

و در دَورِ عیسی مولانا را معد خوانند، بابا سیّدنا قَدَّسَ سِرَّه[10] فرموده است که حضرتِ عیسی خواسته بود که مولانا معد را ببیند نگذاشته‌اند[11] از این جهت امّتش را ترسا خوانده‌اند، و در عهد حضرتِ عیسی دجّال بسیار بود که اطاعت امر و فرمان او نکرده‌اند و حضرت عیسی می‌گوید[12] که من پسر یگانهٔ[13] خدایم. اگر[14] چنین است پس باید که پدر او مردی باشد و گوید[15]

---

۱ ـ یکانکی ۲ ـ حکایتها ۳ ـ کویند

۴ ـ کویند ۵ ـ میکویند ۶ ـ بقیامت

۷ ـ برانکیزد ۸ ـ براستی ۹ ـ بحق

۱۰ ـ گور او مقدس بادا! ۱۱ ـ نکذاشته‌اند

۱۲ ـ میکوید ۱۳ ـ یکانهٔ ۱۴ ـ اکر

۱۵ ـ کوید

من به **قیامت**[۱] بازآیم و کار پدر خود را آشکارا کنم و گوید[۲] در **قیامت** چه کارها خواهم کرد یعنی مولانا **قائم‌القیامة** را به خلق[۳] نمایم و قوم او را یعنی امّتِ او را **ترسایان** گویند[۴] و ایشان گویند[۵] آنچه **حضرت عیسی** در **دَوْرِ شریعت** به جزوی[۶] بکرد یعنی مُرده را زنده کرد چون به دوْرِ[۷] **قیامت** بیاید به کلّی[۸] بکند یعنی جمله خلق را زنده گرداند[۹] و **حکم قیامت** را تمام به انجام[۱۰] رساند و یاور پدر خود باشد و **مسلمان** هم برین مطلب خود مقرّند و گویند[۱۱] که **حضرت عیسی** در **دَوْرِ قیامت** خود **ظهور** خواهد کرد و چهل سال پادشاهی کند و در میان خلق به راستی[۱۲] حکم خواهد کرد چنانکه گرگ[۱۳] و میش با هم آب بخورند یعنی **حق** و **باطل** و **ظاهر** و **باطن** هر دو یکی گردند.[۱۴]

و **حضرت محمّد مصطفی** صلّی الله علیه وَ آله و سلّم می‌گوید[۱۵] که امّتان من بعد از وفات من به هفتاد[۱۶] وسه گروه[۱۷] شوند، هفتادودو هالك و **دوزخی** و یکی **ناجی** و **رستگار**[۱۸]، از آن جمله سنّی گوید[۱۹] که بزرگان[۲۰] ما می‌گویند[۲۱] از میان خلق چهارهزار مرد برگزیده‌ایم[۲۲] و از چهارهزار،

---

۱ ـ بقیامت	۲ ـ کوید	۳ ـ بخلق
۴ ـ کویند	۵ ـ کویند	۶ ـ بجزوی
۷ ـ بَدوْرِ	۸ ـ بکلّی	۹ ـ کرداند
۱۰ ـ بانجام	۱۱ ـ کویند	۱۲ ـ براستی
۱۳ ـ کرك	۱۴ ـ کردند	۱۵ ـ میکوید
۱۶ ـ بهفتاد	۱۷ ـ کروه	۱۸ ـ رستکار
۱۹ ـ کوید	۲۰ ـ بزرکان	۲۱ ـ میکویند
۲۲ ـ برکزیده‌ایم		

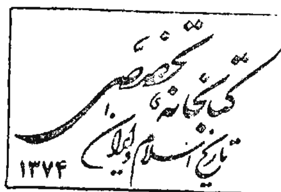
چهارصد و از چهارصد، چهل و از چهل، چهار و از چهار، یکی و گوید[۱] آن یکی قُطب است و این جهان برای او برپاست که یك لحظه جهان بی او نباشد و عالم را بی او وجودی نه‌بماند، و **شیعیان** مولانا را **قائم‌القیامة** گویند[۲] بعضی **مَلِك السّلام** نام برند و بعضی **محمّدمهدی** نیز گویند[۳] و بعضی گویند[۴] **محمد بن حسن عسکری** از غار بیرون خواهد آمد و بعضی بر **محمّد حنفیّه** بندند که اوست و بعضی گویند[۵] هنوز در شکم مادر است، هر کس به رأی[۶] و قیاس خود چیزی می‌گویند[۷] و **قائمیان** که **محقّان روزگاراند**[۸] مولانا را **قائم‌القیامة** گویند[۹] و **مولانا مَلِك السّلام** را **امام مُستَقَر** و **خداوند زمان** می‌گویند[۱۰]، مقصود یك کس است.

و مردم **هندوستان** که ایشان را **هنود** می‌نامند[۱۱] و بُت بسازند یکی را نام **نارن** خوانند و یکی را **سائین** گویند[۱۲].

امّا **محقّان روزگار**[۱۳] یقین کرده‌اند و گویند[۱۴] فلان کس است. از آنجا که کدورت خلق و ضعف بندگی[۱۵] در میان **جماعت محقّه‌روزگار**[۱۶] است، اشارت به مردی[۱۷] کرده‌اند که این مردِ موعود است، و بعضی گویند[۱۸]

---

۱ ـ کوید
۲ ـ کویند
۳ ـ کویند
۴ ـ کویند
۵ ـ کویند
۶ ـ برأی
۷ ـ میکویند
۸ ـ روزکاراند
۹ ـ کویند
۱۰ ـ میکویند
۱۱ ـ مینامند
۱۲ ـ کویند
۱۳ ـ روزکار
۱۴ ـ کویند
۱۵ ـ بندکی
۱۶ ـ روزکار
۱۷ ـ بمردی
۱۸ ـ کویند



مستور و غایب[1] است و ازین سبب است که میان این دو طایفه[2] عـداوت است به حول[3] و قوّتِ مولانا عَلَی ذِکرِهِ السّجُودَ و التّسبیح آنچه درین معنی توفیق یابد در باب سیوم گفته[4] شود. إنشاءَ الله تَعَالی.[5]

---

۱ ـ غائب ۲ ـ طائفه ۳ ـ بحول

۴ ـ کفته ۵ ـ اگر خدای والا بخواهد.

باب سیم:

در معنی آنکه در دَوْرِه ما آن شخص مبارك کیست و درکجا نشیند و چه نام دارد.

باب سیوم در معنیِ آنکه درین دَوْر آن شخص کیست و در کجا نشیند و چه نام دارد.

و در میان عامّه و خاصّه معروف است که پیغمبر اشارت **قائم‌القیامة** به **مولانا علی ابن ابی‌طالب** کرده است چون از **حضرت رسول** پرسیدند که **قائم‌القیامة** چه کس باشد، فرمودند: هَل هُوَ علی ابن ابی‌طالب، چون جای دیگر[1] هم از او[2] پرسیدند فرمودند: هُوَ خَصَیْتُ خاصِفَ النَعْلِ، چون باز دیدند که **حضرت مولانا** صَلَواتُ اللهِ عَلَیه[3]، نعلینِ خویش را برهم نهاده بود و راست می‌کرد[4]، و دعای **پیغمبر** در روز غدیر خُم و آیت‌های[5] **قرآن** که در حقِّ او وارد شده است بیان فرمودند مشهور است که روزی سُگّد[6] علیه اللّعنة یعنی آن سگِ[7]

---

۱ ـ دیکر ۲ ـ ازو ۳ ـ درود خدای بر او بادا!

۴ ـ میکرد ۵ ـ آیتهای ۶ ـ سُکدّ

۷ ـ سك

ملعون‌گر[۱] بیان مبارك **مولانا علی** را گرفته[۲] بود و به بیعت اولی می‌برد[۳] و **سلمان**(رض) گفت[۴] ای فلان آن کیست که تو در حقّ او غلوّ می‌کنی و اکنون بدین ذلیلی‌اش می‌بری[۵] و **سلمان** را طاقت نماند و گفت[۶] که این شخص را که تو بدین ذلیلی‌اش می‌بری[۷] اگر[۸] بخواهد که این را بر آن زند و آن را برین، می‌تواند[۹]، اشارت بر زمین و آسمان کرد، و در آن وقت **حضرت مولانا** در وی نگریست[۱۰] و فرمود نه هر چه بدانند بگویند.[۱۱]

و مطلب دیگر[۱۲] لبّیك زدنِ **عبدالله سبا** به خدایی[۱۳] **مولانا علی**(ع) مشهور است که **مولانا علی** فرمودند تا آتش آوردند و ایشان را فرمودند ازین گفتن[۱۴] برگردید[۱۵] و اگر[۱۶] نه همه را بسوزانم. ایشان گفته‌اند[۱۷] چه از این مطلب بهتر که ذات ما همه تویی[۱۸] این دویی[۱۹] که در میان ما حایل[۲۰] است یکی شود چونکه همه تو بودۀ و تو خواهی بودن بسوزان، پس فرمودند تا آتش در روی ایشان مالیدند تا به اضافۀ[۲۱] چشم خلق بسوختند آنگه[۲۲] روز دیگر[۲۳] ایشان را در بازار بصره دیدند که نان می‌خریدند[۲۴] و این مطلب به

---

۱ ـ معلون‌کر	۲ ـ کرفته	۳ ـ میبرد
۴ ـ کفت	۵ ـ میبری	۶ ـ کفت
۷ ـ می‌بری	۸ ـ اکر	۹ ـ میتواند
۱۰ ـ نکریست	۱۱ ـ بکویند	۱۲ ـ دیکر
۱۳ ـ خدائیِ	۱۴ ـ کفتن	۱۵ ـ برکردید
۱۶ ـ اکر	۱۷ ـ کفته‌اند	۱۸ ـ توئی
۱۹ ـ دویی	۲۰ ـ حائل	۲۱ ـ باضافۀ
۲۲ ـ آنکه	۲۳ ـ دیکر	۲۴ ـ میخریدند

خدمت[1] مولانا عرض کردند.

مولانا در فصل مبارك می‌فرماید[2] که هر کس که چنین کند بسا باشد که در خون خود تصرف کند و هر کس که در خون خود تصرف کند از ملعونیِ[3] آن کس باشد.

و دیگر[4] عبدالله عبّاس روایت می‌کند[5] که عمقیت انسان به مثل[6] علی ابن ابی‌طالب آنکه می‌گوید[7] که من روی خدایم و من پهلوی خدایم و من افراشته‌ام آسمان‌ها[8] را و من گسترانیدم[9] زمین‌ها[10] را و از این سَمْت سخنان بسیار است و آنکه می‌گوید[11] که من دست خدایم و دست در آتش کنم و بندگان[12] خویش را از آتش بیرون آورم و دشمنان را در آتش بگذارم[13] پس آتش را بگویم[14] اینها مرا و آنها تو را.

و آنکه حضرت پیغمبر عَلَیهِ‌السَّلام[15] می‌فرماید[16] که قاسم النّار و الجنّة کیست. گویند[17] علی ابن ابی‌طالب است، و در جای دیگر[18] فرموده معنیِ او این است که در روز قیامت هر چند ملائکه و جنّ و انس جمع شوند و خواهند که عَلَمِ قیامت را بردارند نتوانند برداشت و در آن وقت علی ابن ابی‌طالب بیاید و عَلَم قیامت را بردارد و از این نَوْع دلیل بسیار است که مولانا قائم‌القیامة

---

۱ ـ بخدمت	۲ ـ میفرماید	۳ ـ ملعونیِ

۴ ـ دیکر	۵ ـ میکند	۶ ـ بمثل

۷ ـ میکوید	۸ ـ آسمانها	۹ ـ کسترانیدم

۱۰ ـ زمینها	۱۱ ـ میکوید	۱۲ ـ بندکان

۱۳ ـ بکذارم	۱۴ ـ بکویم	۱۵ ـ بر او سلام بادا!

۱۶ ـ میفرماید	۱۷ ـ کویند	۱۸ ـ دیکر

خواهند بود.

و بالای همه امامان **مولانا علی** است و اوست که او را مبدأ[۱] و معاد نیست و نهایت و بدایت ندارد امّا به اضافهٔ[۲] خلق گاهی[۳] پسر می‌نمایند[۴] و گاهی[۵] نبیره و گاهی[٦] پیرو وقتی جوان و وقتی در شکم مادر و وقتی کودك و وقتی پادشاه و گاهی[۷] گدا[۸] و وقتی غنی و وقتی فقیر و گاهی[۹] مال‌دار و وقتی درویش و وقتی مقهور و وقتی غفور و وقتی رحیم این همه به چشم[۱۰] خلق چنین می‌نماید[۱۱] تا خلق را وجودی بماند و به حکم[۱۲] **امام زمان** امروز و فردا نماید و پیش از این به هزار[۱۳] سال چنین مردی بوده اکنون هم باید او باشد و هست و خواهد بود، و این همه به حکم[۱۴] زمان چنین نماید و به حکم[۱۵] مکان وقتی در مشرق و وقتی در مغرب و وقتی در جنوب و وقتی در شمال گاهی[۱٦] درین شهر و وقتی در آن شهر این همه یك مرد است که خلق می‌بیند، اکنون **مولانا علی** در خطبه می‌فرماید[۱۷] که در مصر منبر نهم و دمشق را بگیرم[۱۸] و خورد گردانم[۱۹]، یعنی گردنکشان[۲۰] را گردن[۲۱] بزنم، بعد از آن به غزای[۲۲]

---

۱ ـ مبدء
۲ ـ باضافهٔ
۳ ـ کاهی
۴ ـ مینمایند
۵ ـ کاهی
۶ ـ کاهی
۷ ـ کاهی
۸ ـ کدا
۹ ـ کاهی
۱۰ ـ بچشم
۱۱ ـ مینماید
۱۲ ـ بحکم
۱۳ ـ بهزار
۱۴ ـ بحکم
۱۵ ـ بحکم
۱۶ ـ کاهی
۱۷ ـ میفرماید
۱۸ ـ بکیرم
۱۹ ـ کردانم
۲۰ ـ کردن‌کشان
۲۱ ـ کردن
۲۲ ـ بغزای

دیار دیلمان رَوَم چون به نواحی[۱] آن برسم کوه‌ها[۲] را پَست کنم و درختان از بیخ برکنم، و این خواست عزّوعلادر این بوده است یعنی در آن دیار ظهور کنم و آن دیار را مسلم کنم و مردم آن نواحی را به طاعت[۳] و عبادت خویش درآورم و از آنجا به غزای[۴] **دیار هندوستان** رَوَم و در فصل مبارك می‌فرماید[۵] که مردی از مولانا پرسید که شما باز خواهید آمد و این کارها را خواهی کرد، چون آن مرد زباندان نبود بر مولانا یعنی جاهل بود مولانا حرف او را گردانید[۶] و تندی در میان آورد و مولانا او را گفت[۷] من نیایم یکی از فرزندان من بیاید این کارها بکند چنان باشد که من کرده باشم، تا آنکه **مولانا** لذکرهِ السّلام **مهدی** از کنار مغرب ظهور کرد و به مصر[۸] آمد و منبر بنهاد و دمشق را بگرفت[۹] و گردنکشان[۱۰] را گردن[۱۱] بشکست، و **مولانا مصطفی نزار** لذکرهِ السّجُودَ و التّسبیح با فرزندان‌شان به سلطنت[۱۲] و پادشاهی در مصر ظهور داشت چنانکه عزّوعلا در خطبه فرموده است که پیغمبر می‌گوید[۱۳] در روز قیامت چشمهٔ آفتاب نخست از مغرب برخواهد آمد و میان آسمان رسد و از آنجا بازگردد[۱۴] و در مغرب فروشَوَد و از مشرق برآید، و هر جایی که[۱۵] ذکر خورشید قیامت برند این عبارت باشد، آن بود که مولانا از مغرب ظهور کرد و

---

۱ ـ بنواحی	۲ ـ کوهها	۳ ـ بطاعت
۴ ـ بغزای	۵ ـ میفرماید	۶ ـ کردانید
۷ ـ کفت	۸ ـ بمصر	۹ ـ بکرفت
۱۰ ـ کردنکشان	۱۱ ـ کردن	۱۲ ـ بسلطنت
۱۳ ـ میکوید	۱۴ ـ کردد	۱۵ ـ جائیکه

همه جا را گرفت[۱] تا به حُلوانِ[۲] بغداد که میان عالم است به تحت[۳] تصرّف خویش درآورده و بعد از آن به موجب[۴] تقاضای وقت باز در مغرب مستور شد.

و پیش از این باب آمده که جملهٔ امامان خود مولانا علی‌اند و خواهند بود و در جملهٔ فصل مبارك بر معانیِ[۵] این مقدّم است و در خطبه‌ای[۶] می‌فرماید[۷] که مثلِ ما با امامان است عشرِ اوّل دلیل است بر اوصیاء[۸] چنانکه از مولانا علی تا تقی احمد، امامان را وصی خوانند از این سبب مولانا امام محمّدباقر عَلَیهِ‌السَّلام[۹] فرمود به جابر جعفی که از وقت وصی اوصیاءاند[۱۰]، عشرِ ثانی دلیل است بر امامان که شخصِ وحدت را از یازدهم تا بیستم امام خوانند از مولانا مهدی که یازدهم امام بود تا مولانا نزار که نوزدهم یا بیستم امام بود، و عشرِ آخرین دلیل است بر قائمان و از بیست‌ویکم تا خداوند مولانا عَلَی ذِکرِهِ السّجُودَ و التّسبیح تا سی امام شخص وحدت را هم امام خوانند.

و عبارت خطبهٔ مبارك باز باید دیدن اکنون چون مولانا علی می‌فرماید[۱۱] که در مصر منبر بنهم، بنهاد و دمشق را بگیرم[۱۲]، بگرفت[۱۳] و بعد از آن به دیلمان[۱۴] بروم، برفت، اما چشم می‌باید[۱۵] داشت که خود را نبیند و تا او را

---

۱ ـ کرفت ۲ ـ بحُلوان ۳ ـ بتحت

۴ ـ بموجب ۵ ـ معانیِ ۶ ـ خطبهٔ

۷ ـ میفرماید ۸ ـ اوصیا ۹ ـ بر او سلام بادا!

۱۰ ـ اوصیااند ۱۱ ـ میفرماید ۱۲ ـ بکیرم

۱۳ ـ بکرفت ۱۴ ـ بدیلمان ۱۵ ـ میباید

بتواند دید، و سخن عزّوعلا خلاف نیست، دیگر[۱] چون صور قیامت بدو کرّت دَمَند از دیلمان دمیدند و دعوتِ قیامت که خورشید دَوْره است هم از آنجا بدرخشید و چشمهٔ خورشید که جای دیگر[۲] چون تواند بود هم آنجا باشد و در هیچ شهر روشنایی[۳] پنهان نشده است این چنان باشد که کسی گوید[۴] چشمهٔ خورشید فلك در زمین است و از گِل[۵] خویش گُسسته[۶] این سخن محال باشد و هیچ خردمند قبول نکند، چون به حکم[۷] ظاهر نور از خورشید فلك که جسم از اجسام است گسسته[۸] و جدا محال باشد و به حکم[۹] قیامت نور خورشید که دعوتِ مبارك اوست گسسته[۱۰] و جدا محال باشد بلکه از جملهٔ محالات است و این محال جزوی مجازی باشد و آن محالِ کلّیِ حقیقتی است.

و دیگر[۱۱] آنکه حکم شریعت مشترك است میان خدا و خلق و حکم قیامت به خدای[۱۲] عَزَّوَجَلّ[۱۳] خاص است و خلق را به خدایی[۱۴] از کَوْن قیامت شریکی نرسد بلکه خود را از آن کَوْن نشان و وجود نیست، پس محال باشد که در دَوْرِ شریعت در بیشتر اوقات مستور باشد و در دَوْرِ قیامت آشکارا و حاکم میان اوّلین و آخرین است.

دیگر[۱۵] آنکه پیغمبر عَلَیهِ‌السَّلام[۱۶] فرموده: اَلقَزوِینُ بابُ الجَنَّةِ یعنی قزوین دری

---

۱ ـ دیکر ۲ ـ دیکر ۳ ـ روشنائی
۴ ـ کوید ۵ ـ کل ۶ ـ کُسسته
۷ ـ بحکم ۸ ـ کسسته ۹ ـ بحکم
۱۰ ـ کسسته ۱۱ ـ دیکر ۱۲ ـ بخدای
۱۳ ـ گرامی و بزرگ است. ۱۴ ـ بخدائی
۱۵ ـ دیکر ۱۶ ـ بر او سلام بادا!

باشد از درهای بهشت، چون قزوین درگاهٔ[۱] دیلمان باشد پس واجب است که دیلمان بهشت باشد، مطلب همهٔ خلقِ عالم بر این مقرّاند که خداوند تَـعَالیٰ نیکان را در بهشت بَرَد و بدان را به دوزخ[۲] اندازد، پس محال باشد که حضرت مولانا نیکان را در بهشت بگذارد[۳] و میان بدان در دوزخ رَوَد و در گوشه‌ای[۴] پنهان شود اللّهمَّ عافِنا مِن بَلاءِ الدُنیا و عَذابِ الآخِرةِ بلکه خود گفته‌اند[۵] که خدای را[۶] بهشتیان در بهشت بینند و دوزخیان در دوزخ.

و دیگر[۷] دلیل آنکه دَوْرِ قیامت که پیش از آدم بود تا به این دم باقیست که در اوایم اگر[۸] چه قیامت همیشگی[۹] باشد امّا به اضافهٔ[۱۰] شریعت گردیده[۱۱] است همه نیکان اشارت به حجّت اکبر کرده‌اند و باز بشارت داده‌اند و گفته‌اند[۱۲] حجّت و قائم بدان محلّ باشند که اوصیاء[۱۳] و اولیاء[۱۴] و انبیاء[۱۵] و اولوالعزم با جمیع مؤمنان بر این مقرّاند.

حضرت بابا سیّدنا حسنِ صبّاح قَدَّسَ سِرُّه وَ رَزَّقنا عنه[۱۶] حجّتِ اکبرِ قائمِ قیامت بود و عیسیِ دَوْرِ قیامت که کارِ پدر را آشکارا کند، سیّدنا قَدَّسَ سِرُّه[۱۷] می‌فرماید[۱۸] که چون قائم ظهور کند شتری قربانی کند و عَلَمِ سُرخ بیرون

---

۱ ـ درکاهِ	۲ ـ بدوزخ	۳ ـ بکذارد
۴ ـ کوشهٔ	۵ ـ کفته‌اند	۶ ـ خدایرا
۷ ـ دیکر	۸ ـ اکر	۹ ـ همیشکی
۱۰ ـ باضافهٔ	۱۱ ـ کردیده	۱۲ ـ کفته‌اند
۱۳ ـ اوصیا	۱۴ ـ اولیا	۱۵ ـ انبیا

۱۶ ـ گور او مقدس بادا! ۱۷ ـ گور او مقدس بادا!

۱۸ ـ میفرماید

آورد آن وقت مولانا کوشك‌ها[1] را خراب کند و پردهٔ تقیه که در شریعت باشد بردارد و مدّتش در عالم نیستی و هستی نباشد و همه اصحاب قائمش به حکم[2] ظاهر بکشد.

و این همه بشارت در خداوند عَلَی ذِکرِهِ السّجُودَ و التّسبیح بدیدم، و آنکه سیّدنا حسن، حمید را پیغام بر به عَلَی[3] ذِکرِهِ السّلام به خدمت[4] و بندگی[5] فرستد و از او آمرزش خواهد. دیگر[6] فضل دهِ خداوند به حسینِ عبدالملك ببايد خواند تا این حال معلوم شود و خود مُهر تقیه که حضرت مولانا از دَوْرِ قیامت بر دل خلق نهاده بود کدام خلق را زهرهٔ و یا برای آن باشد که مُهرِ الهی[7] بشکند و حکم شریعت بردارد، و اگر[8] نیز خواهد که چنین کند ببايد اندیشیدن که خودکار از پیش قرآن بردارند، مشکل است الّا که مولانا عزّوعلا بیاید و بردارد، بیامد و حکم تقیه که خود کرده است و حکم شریعت که خود بنهاده بود برداشت و نه هم خداوند می‌فرماید[9] که من گفته[10] بودم و عهد کرده بودم که به سَطْوَت[11] پردهٔ تقیه از روی کار برداشتم و به عهد[12] وفا کردم.

نه در آخر فصل قاضی مسعود خداوند عَلَی ذِکرِهِ السَلام حدود دین را برمی‌شمارد[13] و می‌فرماید[14] که من فلان نیستم. در جواب می‌گویند[15]

---

۱ ـ کوشکها ۲ ـ بحکم ۳ ـ بعلی
۴ ـ بخدمت ۵ ـ بندکی ۶ ـ دیکر
۷ ـ آلهی ۸ ـ اکر ۹ ـ میفرماید
۱۰ ـ کفته ۱۱ ـ بسَطْوَت ۱۲ ـ بعهد
۱۳ ـ برمیشمارد ۱۴ ـ میفرماید ۱۵ ـ میکویند

اگر[۱] پیغمبری معجزه بنمای. می‌فرماید[۲] خدا مکناد و نکرده[۳] است که سبب عذاب خلق می‌شود[۴]. بازگفتند[۵] اگر[۶] حجّت خدایی[۷] حجت بنمای گویند[۸] خدا مکناد و خود نکرده[۹] است. من حجّتِ خدا باشم و سببِ عدم خلق، در جمله حدود می‌شمارد[۱۰] که فلان و فلان نیستم و نه می‌گوید[۱۱] که قائم‌القیامة و خداوندِ جملهٔ موجودات و کائنات نیستم.

و دیگر[۱۲] فصل با میر حیدرِ مسعود می‌فرماید[۱۳] که حدیث فرزند و همین تصوّر می‌باید[۱۴] داشت که او قائم‌مقام و قاضیِ دین من است و این سرّی است که ننماید.

و ولادت پاك خداوند حسن تَقَدَّسَ أَسمَائهُ[۱۵] به حکم[۱۶] ظاهر بعد از چندین وقت و سال بوده است و در آن فصلِ تازی که خداوند ذِکرِهِ السّلام فرموده است إنّي وَسَعْتُ عَالَمَ الزّمانِ وَ المَكانِ سرّ حال خویشتن جز وی بفرماید، بعد از آن خداوند محمّد تَقَدَّسَ أَسمَائهُ[۱۷]، بعد از خداوند حسن جلّ شأنه و به آخر[۱۸] حال شرح خداوند حسنِ کبیر من الابتداء الی الانتها می‌فرماید[۱۹] که ابتدا و انتها بسوی اوست در این باب فکری باید کرد، حضرتِ ما تقدّس می‌فرماید[۲۰] که

---

۱ ـ اکر ۲ ـ میفرماید ۳ ـ نه کرده

۴ ـ میشود ۵ ـ بازکفتند ۶ ـ اکر

۷ ـ خدائی ۸ ـ کویند ۹ ـ نه کرده

۱۰ ـ میشمارد ۱۱ ـ میکوید ۱۲ ـ دیکر

۱۳ ـ میفرماید ۱۴ ـ میباید ۱۵ ـ منزه است نام‌های او.

۱۶ ـ بحکم ۱۷ ـ منزه است نام‌های او.

۱۸ ـ بآخر ۱۹ ـ میفرماید ۲۰ ـ میفرماید

آخر سیّدنا خلق را بسوی که دعوت کرده است نه آخر بسوی مولانا ذِکرِهِ السّلام دعوت کرده است. مولانا از آن روی بود که گفته[۱] كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.[۲] آن دست خدای بود که فرموده يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ.[۳] منم و دست من است و دیگر[۴] جای فرموده که جَنبِ اللهِ[۵] فطرتم و پهلوی من است و در جملهٔ آن روز به تازی[۶] گفته[۷] است و در این فصل به فارسی[۸] فرموده است که وجود خلقی چون دعویِ خدایی[۹] کند و دیگر[۱۰] خلق را به خدایی[۱۱] رساند و اگر[۱۲] با کسی که او خود این مرتبه را ندارد و دعویِ بی‌معنی همی‌کند و می‌گوید[۱۳] که من حجتِ قائمم او را گویم[۱۴] دعویِ تو بر خلق نباشد بر حق کسی باشد که او همیشه موجود است و دارای هر دو عالم است.

و سخنان به اضافات[۱۵] هر گونه همی‌گوید[۱۶] تا سبب وجود آن کَوْن باشد مثلاً با اهل تضادّ گوید[۱۷] که سبب وجود آن کَوْن باشد، بر اهل تَرتُّب چنان

---

۱ ـ کفته

۲ ـ جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست و بسوی او بازگردانیده می‌شوید. (آیهٔ ۸۸ سورهٔ قصص)

۳ ـ دست خدا بالای دست‌های آنان است. (آیهٔ ۱۰ سورهٔ فتح)

۴ ـ دیکر

۵ ـ در حضور خدا کوتاهی ورزیدم. (آیهٔ ۵۶ سورهٔ زمر)

۶ ـ بتازی ۷ ـ کفته ۸ ـ بفارسی

۹ ـ خدائی ۱۰ ـ دیکر ۱۱ ـ بخدائی

۱۲ ـ اکر ۱۳ ـ میکوید ۱۴ ـ کویم

۱۵ ـ باضافات ۱۶ ـ کوید ۱۷ ـ کوید

گوید[1] که سبب وجود آن کَون باشد و با **اهلِ وحدت** چنان گوید[2] که سبب وجود آن کَوْن باشد و خلق را از کدورت برهاند و **اهل وحدت** را به یگانگیِ[3] خود رساند.

مولانا ذِکرِهِ السّلام می‌فرماید[4]: انا عَبْدٌ مِنْ عَبیدِ الله و اخو الرَّسُول یعنی من یکی از بندگان[5] خداوند هستم و برادر آن **حضرت رسول** خدایم و باز فرموده‌اند که اگر[6] خداوند را چنین شناسند کفر دیگر[7] بالای او نباشد، و مولانا را **دُرِّ یتیم** باید بگویند[8] که **فصول** بر مقادیر عقل گفته‌اند[9] فی الجمله از این نوع دلیل بر **خداوندیِ مولانا** عَلَی ذِکرِهِ السّلام بسیار است امّا این قدر خردمند را کفایت است به طول[10] نه‌انجامد، بعد از این چهار باب دیگر[11] است و هر جا نکته‌های[12] در آن باب درآید در این باب دلیل باید گرفت[13] و شعرها به **تأویل** باید خواند تا نظرِ رحمتِ خداوندِ عالم توفیق ارزانی دارد و بمنّته وکرمه و هُوَ حَسبنا مَولَانا وَالسَّلام.

---

۱ ـ کوید ۲ ـ کوید ۳ ـ یکانکیِ
۴ ـ میفرماید ۵ ـ بندکان ۶ ـ اکر
۷ ـ دیکر ۸ ـ بکویند ۹ ـ کفته‌اند
۱۰ ـ بطول ۱۱ ـ دیکر ۱۲ ـ نکتهای
۱۳ ـ کرفت

باب چهارم:
در معنی بازنمودن عالم جسمانی و چگونگی[1] آن

باب چهارم در بازنمودن عالم جسمانی و چگونگیِ[2] آن، چنین که این عالم از مرکز خاك تا اوج فلك الافلاك یك شخص است و به یك[3] قوّتِ نور الهی[4] استاده است امّا به حکم[5] صورت متفاوت است و می‌نماید[6] مثلاً همان قوّت که در آسمان حرکت می‌کند[7] در زمین هم همان قوت است که ساکن می‌نماید امّا به حکم[8] صورت که تقدیر آسمان نهاده‌اند و در آفرینش آسمان صورتِ حرکت دارد و زمین ساکن است، و همان قوّت که در آفتاب و ماه و کواکب می‌نماید[9] همان قوّت در سنگِ[10] سیاه و ظلمت است، امّا دیدن لازم است و جملهٔ مقابلات را هم قیاس می‌باید[11] کرد پس گویند[12] چنین نور الهی نخست

---

۱ ـ چکونکی
۲ ـ چکونکی
۳ ـ بیك
۴ ـ آلهی
۵ ـ بحکم
۶ ـ مینماید
۷ ـ میکند
۸ ـ بحکم
۹ ـ مینماید
۱۰ ـ سنكِ
۱۱ ـ میباید
۱۲ ـ کویند

از افلاك بواسطهٔ کواکب بر زمین می‌تابد[۱] و از مرکز زمین می‌برآید.

و آسمان‌ها[۲] را آبا خوانند و چهار طبایع[۳] امّهات گویند[۴] و معادن و نباتات و حیوانات را موالید گفته‌اند[۵] و ایشان نُه پدراند در زمین و به روی[۶] زمین چون حیوانات از مورچه تا به مردم سه طایفهٔ[۷] حیوان است پس آن قوّتِ نور الهی هر چه در آبا و امّهات و موالید الطاف زنده است در شخص مردم مستجمع می‌گرداند[۸] و به این[۹] صورتِ خاص به خدایی[۱۰] می‌رساند[۱۱] پس به حکم[۱۲] اضافه مردم عالمِ پراکنده است، عالم جسمانی و عالم روحانی به حکم[۱۳] حقیقت هر دو عالم پراکنده است و مردم مستجمع‌اند، ازین سبب است که عالم را انسانِ کبیر گویند[۱۴] و مردم را انسان صغیر خوانند و از روی حقیقت عالم را انسان صغیر و مردم را انسان کبیر گفته‌اند[۱۵] پس عالم است که جمع تفضیل مردم است و مردم است که تفضیل جمع عالم است و عالم پراکنده چون جمع شود و زندگیِ[۱۶] مردمش خوانند و مردم زنده چون بمیرند و پراکنده شوند آن وقت عالم پراکنده‌اش گویند[۱۷] اللهُ الحَقُّ و تَبارَكَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ. در باب پنجم صفت عالم روحانی را به انجام[۱۸] خواهم رسانید و

---

۱ ـ می‌تابد ۲ ـ آسمانها ۳ ـ طبائع

۴ ـ کویند ۵ ـ کفته‌اند ۶ ـ بروی

۷ ـ طائفهٔ ۸ ـ میکرداند ۹ ـ باین

۱۰ ـ بخدائی ۱۱ ـ می‌رساند ۱۲ ـ بحکم

۱۳ ـ بحکم ۱۴ ـ کویند ۱۵ ـ کفته‌اند

۱۶ ـ زندکیِ ۱۷ ـ کویند ۱۸ ـ بانجام

جسمانی در اینجا تمام شود و روح و جسم با هم دیگر[۱] تمام و به کمال‌اند[۲] و گسسته[۳] از هم دیگر[۴] نیستند پیوسته و پیچ در پیچ‌اند. مولانا توفیق بدهد و عاقبت به خیر[۵] بگذارند.[۶] وَ هُو حَسبِنَا الله وَ مولانَا.

---

۱ ـ دیکر ۲ ـ بکمال‌اند ۳ ـ کسسته

۴ ـ دیکر ۵ ـ بخیر ۶ ـ بکذارند

باب پنجم:
در معنی بازنمودن عالم روحانی و صفت اهل تضادّ و اهل تَرتُّب و اهل وحدت

باب پنجم در بازنمودن عالم روحانی و صفت اهل تضادّ و اهل تَرتُّب و اهل وحدت

باید دانست که عالم جسمانی و روحانی با هم کامل‌اند و گسسته[1] از هم نیستند که مولانا می‌فرماید[2] که تن و جان بهم تن است و جان و تن بهم جان، و معقول و محسوس بهم معقول‌اند و محسوس و معقول بهم محسوس، و حقیقت بهم حقیقت است مثلاً جان را[3] به چشم[4] اضافی بینی تن باشد و تن را به چشم[5] حقیقت بینی جان باشد و اگر[6] مردِ وحدت خداوند را به چشم[7] اضافی بیند کثرت خلق را[8] دیده باشد و اگر[9] کثرت خلق را به چشم[10] حقیقت

---

۱ ـ کسسته　　۲ ـ میفرماید　　۳ ـ جانرا
۴ ـ بچشم　　۵ ـ بچشم　　۶ ـ اکر
۷ ـ بچشم　　۸ ـ خلقرا　　۹ ـ اکر
۱۰ ـ بچشم

بیند وحدتِ خداوند را دیده باشد، و در جملهٔ مقابلات همچنین باید دانست که هر که حقیقت را بجای خویشتن دارد از وَهْم و خیالات و نیارسته شد و از رنج عظیم برآساید، که **بابا سیّدنا** قَدَّس اللهُ رُوحَهُ می‌فرماید [۱] که هر کرا بر این دو کَوْن الفتی است باید از همه رنج‌ها [۲] برآساید و **مولانا** عَلَی ذِکرِهِ السّلام می‌فرماید [۳] که هر که او مرد حقیقت است این هر دو کَوْن او راست.

و در **فصل مبارك** می‌فرماید [۴] که چون خدا به **قیامت** [۵] معیّن و مشخّص باشد چون شریعتِ خدای موهوم و مخیّل باشد پس چه بماند که نه موهوم و نه مخیّل باشد امّا به‌کَوْنِ [۶] شریعت خلقش خدای را [۷] وهمناك می‌پندارند امّا در جملهٔ **عالم روحانی** می‌گویند [۸] که عالم مردم است از این سبب می‌گویند [۹] که قَوْلُهُ تَعالی [۱۰]: إِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْآخِرَةَ لَهِیَ ٱلْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ. [۱۱] یعنی سرایِ آخرت زنده است و در جای دیگر [۱۲] فرموده: کُلُّ حَجَرٍ و مَدَرٍ یَنطِقُونَ یعنی هر سنگ [۱۳] و کلوخِ آن عالم همه سخنگو [۱۴] باشند و بجز مردم که نتوانند سخن گفتن [۱۵] پس در آن عالم جز مردم چیزی دیگر [۱۶] نتوان بود.

حال باید دانست که همین صورتِ مردم صورتِ خاصّ خداوند است

---

۱ ـ میفرماید　　۲ ـ رنجها　　۳ ـ میفرماید

۴ ـ میفرماید　　۵ ـ بقیامت　　۶ ـ بکَوْنِ

۷ ـ خدایرا　　۸ ـ میکویند　　۹ ـ میکویند

۱۰ ـ خدای والا فرموده است.

۱۱ ـ زندگی حقیقی همانا سرای آخرت است؛ ای کاش می‌دانستند. (آیهٔ ۶۴ سورهٔ عنکبوت)　　۱۲ ـ دیکر　　۱۳ ـ سنك

۱۴ ـ سخن‌کو　　۱۵ ـ کفتن　　۱۶ ـ دیکر

جَلَّ‌جَلالُه[1] که در این صورت باشد که ظهور کرده است چیزی دیگر[2] نمانده که در عالم روحانی هم بدین صورت باشد که حضرت رسول می‌فرماید[3]: إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صورةِ الرّحمٰن یعنی خدای تَعَالیٰ آدم را به صورت[4] خویش آفریده، و حال معلوم می‌شود[5] که خدای تَعَالیٰ در صورت آدم ظهور کرده است و آنکه بعضی می‌گویند[6] که خداوند به صورت[7] خلق در میان خلق ظهور کرده است برخی ایشان را هرزهٔ‌سخن می‌گویند[8] که خدای تَعَالیٰ به صورت[9] خلق چون باشد، امّا خداوند مردم را بزرگ[10] و مشرّف کرده است و به حکم[11] اضافه در این صورت خاص خویشتن درآورده است تا به حکم[12] حقیقت با ذات خویشتن رساند و غرض کلّ الهی آنگه[13] از آفرینش مردم حاصل شوند.

در فصل مبارك می‌فرماید[14] که خدای تَعَالیٰ همه چیز را بسوی مردم آفریده است و آنگه[15] بعضی مردم را بسوی خود آفریده است و از مرکز خاك تا فلك الافلاك همه جسمانی‌ها[16] و روحانی‌ها[17] را باید که به معاد[18] خود برسند و با معاد رسیدن هم بواسطهٔ مردم است.

---

۱ ـ بزرگ است شکوه او. ۲ ـ دیکر
۳ ـ میفرماید ۴ ـ بصورت ۵ ـ میشود
۶ ـ میکویند ۷ ـ بصورت ۸ ـ میکویند
۹ ـ بصورت ۱۰ ـ بزرك ۱۱ ـ بحکم
۱۲ ـ بحکم ۱۳ ـ آنکَه ۱۴ ـ میفرماید
۱۵ ـ آنکه ۱۶ ـ جسمانیها ۱۷ ـ روحانیها
۱۸ ـ بمعاد

فی‌الجمله مردی که نیك باشد و در بندگیِ[۱] خداوند زمانی تقصیر نکند و با اهل وحدت نزدیك باشد ایشان را[۲] فرشته خوانند چنانکه در کلام وارد شده است که قَوْلُهُ تَعَالیٰ[۳]: وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَکاً لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَ لَلَبَسْنَا عَلَیْهِم مَّا یَلْبِسُونَ.[۴] نظم[۵]:

فریدونِ فرّخ فرشته نبود
ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکویی[۶]
تو داد و دهش کن فریدون تویی[۷]

و مردمی که روی از خداوند زمان گردانیده[۸] باشند و رو بسوی خود آورده باشند و کسانی دیگر[۹] را گمراه[۱۰] کنند آنها را شیطان و غول و دیو خوانند، و مردمی که در نیکی به درجهٔ[۱۱] فرشتگی[۱۲] نرسیده باشند و در بدی هم نه چون دیوان باشند ایشان را پریان خوانند و گروهی[۱۳] که در باطن سخن زیاده از آن گویند[۱۴] در ظاهر آنها هم پری خوانند و مردم پاکیزه و خوشرو[۱۵] از جملهٔ کودکان و برنا را هم پری خوانند و شاعران هم مشوّقِ نیکوروی را و

---

۱ ـ بندکی	۲ ـ ایشانرا

۳ ـ خدای والا فرموده است.

۴ ـ و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را مردی درمی‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم. (آیهٔ ۹ سورهٔ انعام)

۵ ـ شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی	۶ ـ نیکوئی

۷ ـ توئی	۸ ـ کردانیده	۹ ـ دیکر

۱۰ ـ کمراه	۱۱ ـ بدرجهٔ	۱۲ ـ فرشتکی

۱۳ ـ کروهی	۱۴ ـ کویند	۱۵ ـ خوش‌رو

نیکوخوی را پری خوانند.

و **بابا سیّدنا** قَدَّس اللهُ رُوحَهُ[۱] می‌گوید[۲] که این **ترکان** نه از فرزند آدمی‌اند و بعضی **ترکان** را جنّیان خوانند یعنی **پریان** گویند[۳] پیش از **حضرت آدم** این جهان را **پریان** داشته‌اند یعنی **ترکان**.

و در میان خلق دربارهٔ **بهشت** و **دوزخ** گفت‌وگوست[۴] امّا **مولانا** عَلَی ذِکرِهِ السّلام چنین می‌فرماید[۵] که هر که می‌خواهد[۶] که شخصِ صواب و شخص بهشت جاودانی را ببیند[۷] در مردی باید نگریست[۸] که خلق را به خدای[۹] خواند و خدای داند و بر دین حریصی نکند در این باب **حضرت رسول** عَلَیهِ‌السّلام[۱۰] در حدیث می‌فرماید[۱۱]: السّلْمانُ بابٌ مِنْ اَبْوابِ الجنَّةِ، چون درِ **بهشت** مردی باشد که پیشگاهش[۱۲] هم مردی خواهد بود و در حدیث دیگر[۱۳] **حضرت پیغمبر**، فرموده که **سلمان جانِ بهشت** است چون جان **بهشت** مردی باشد البتّه شخصِ **بهشت** هم مردی خواهد بود به دلیل[۱۴] این دو حدیث که فرموده‌اند، در جای دیگر[۱۵] و در **فصولِ مبارک** می‌فرماید[۱۶] که شخصِ عذاب هم در **دوزخ** است که آن **دویمی** باشد واجب آمد که اوّلی خود **دوزخ** باشد به دلیل[۱۷] عقلی و **سیّدنا** می‌فرماید[۱۸] که سنگِ[۱۹] سیاه را چون عذاب خواهند

---

۱ ـ خدای روان او را پاکیزه گرداناد! ۲ ـ میکوید

۳ ـ کویند ۴ ـ کفت‌وکوست ۵ ـ میفرماید

۶ ـ میخواهد ۷ ـ به‌بیند ۸ ـ نکریست

۹ ـ بخدای ۱۰ ـ بر او سلام بادا! ۱۱ ـ میفرماید

۱۲ ـ پیش‌کاهش ۱۳ ـ دیکر ۱۴ ـ بدلیل

۱۵ ـ دیکر ۱۶ ـ میفرماید ۱۷ ـ بدلیل

کرد دویمی خواهند کرد تا در مقابل خداوند بِاستد و بعد عـذابش کـنند و سنگ[۲۰] سپید را ثواب خواهند داد چون شخص سلمانش کنند تا برگزیدهٔ[۲۱] خداوند خویش باشد، حال چون نیکو بینی که سنگ[۲۲] سیاه و سنگ[۲۳] سپید در آن عالم همچون مردمی باشند و جمله لوح و قـلم و عـرش و کـرسی و روحُ‌الأمین و روحُ‌القدس و هر چه خواهی دیدن و گـفتن[۲۴] در جـهان هـم مردمی باشد و خدای در آن عالم بر این صورت باشد چه خبر باشد که نه بر این صورت باشد، این عالم خبر معیّن و مشـخّص بـاشد حـال بـاید دل از مصنوعات و خیالات برمی‌باید[۲۵] داشت تا از ظلمات و ضلالت برهند و به روشنایی[۲۶] عالم دین رسند، طاعات و عبادات آن باشد کـه مـردان خـدا گویند[۲۷].

امّا در کَوْنِ تضاد این شناخت حاصل نمی‌شود[۲۸] و ممکن نیست حاصل شدن زیرا که کَوْنِ تضاد کفر است و در کفر مطلب برآورده نمی‌شود[۲۹].

حال در کَونْ تَرتُّب گویم[۳۰] و در کَـوْنِ تَـرتُّب هـم آن شـناخت مـیسّر نمی‌شود[۳۱] و چونکه کَوْن تَرتُّب هم کَوْنِ شرك است ایشان چون به عالم[۳۲] وحدت رسند که عالم خاصّ اوست خود را و خداوند خود را بازشناسند و کلّ کائنات و موجودات را بدانند و هر یك را در آنجا بجای خویشتن بـتوانـند

---

۱۸ ـ میفرماید
۱۹ ـ سنكِ
۲۰ ـ سنك
۲۱ ـ برکزیدهٔ
۲۲ ـ سنك
۲۳ ـ سنك
۲۴ ـ کفتن
۲۵ ـ برمیباید
۲۶ ـ بروشنائی
۲۷ ـ کویند
۲۸ ـ نمیشود
۲۹ ـ نمیشود
۳۰ ـ کویم
۳۱ ـ نمیشود
۳۲ ـ بعالم

شناخت، و **اهل تضادّ** و **تَرتُّب** و **وحدت** این هر سه گروه [۱] از خداوند خویشتن به دید [۲] آیند مثلاً گروهی [۳] که عزّوعلا نبینند و نخواهند [۴] دید همین خود را بینند و به ترس و خیالات راضی‌اند؛ این گروه [۵] **اهل تضاد** باشند، گروهی [۶] که عزّوعلا را بینند و خود را هم نیز بینند و خواهند؛ این گروه [۷] **اهل تَرتُّب** خواهند بود و گروهی [۸] که همین او را بینند و او را خواهند و او را خوانند و خود را هیچ نبینند [۹] و هیچ ندانند و نخواهند؛ ایشان را **اهل وحدت** خوانند، حال مؤمن را **جدّ و جهد** باید تا از **کَوْنِ تضادی** که **کَوْنِ کفر** است بیرون آیند و به **کَوْنِ** [۱۰] **تَرتُّب** رسند و از **کَوْنِ تَرتُّب** هم که **کَوْنِ شرك و نفاق** است جهد باید کرد تا بیرون آیند و به **کَوْنِ** [۱۱] **وحدت** که **کَوْنِ حقیقت** است و یگانگیِ [۱۲] مولاناست رسیده باشند آن وقت **ناجی و رستگار** [۱۳] باشند.

باز از اوّل مطلب بگویم [۱۴] تا مؤمنین به فیض [۱۵] برسند. گروه [۱۶] **تضادّ** و **تَرتُّب** را چون مرگ [۱۷] جسمانیِ ایشان برسد و از این دارِ دنیا بروند هالك باشند یعنی از خدا و خداوندی بیفتند به عدم [۱۸] جاودانیِ خود رسند که **دوزخ** است، و **اهل وحدت** به حقیقت ناجی‌اند یعنی با خدا و خداوندیِ خود رسند

---

۱ ـ کروه	۲ ـ بدید	۳ ـ کروهی
۴ ـ نه‌خواهند	۵ ـ کروه	۶ ـ کروهی
۷ ـ کروه	۸ ـ کروه	۹ ـ نه‌بینند
۱۰ ـ بکَوْنِ	۱۱ ـ بکَوْنِ	۱۲ ـ یکانکیِ
۱۳ ـ رستکار	۱۴ ـ بکویم	۱۵ ـ بفیض
۱۶ ـ کروه	۱۷ ـ مرك	۱۸ ـ بعدم

که بهشت سرمدی است به دلیل[۱] قول حضرت رسول عَلَیهِ‌السَّلام[۲] که می‌فرماید[۳] مَا بَعْدَ الدُّنیا دَارَ الجَنَّةِ وَ نَاراً، و مولانا عَلَی ذِکرِهِ السَلام می‌فرماید[۴] که به قیامت[۵] هر کس به خدا[۶] رسید جاودانی رسید و هر که از خداوند افتاد و جاودانی افتاد، چون خدای همه اوست و هر که از همه افتاده باشد چه بماند، چون از دنیا برفتی همین خداست و عدم جاودانی، هر کرا خدا و خدایی[۷] می‌باشد[۸] مبارکش باد و هر کرا نیستیِ جاودانی می‌باشد[۹] هم مبارکش باد که حضرت پیغمبر می‌فرماید[۱۰]: وَیلٌ لِمَن أفَاقَ بَعْدَ المَوْتِ، یعنی هر که پیش از مرگ[۱۱] جسمانی بیدار نگردد[۱۲] بعد از مرگ[۱۳] چه سود و چگونه[۱۴] بیدار شود در عدم، امّا محقّان خلق را بدانچه در عالم جسمانی عذاب سخت نمایند در آخرت گُم[۱۵] خواهد بود مثلاً گفته‌اند[۱۶] که شما گناه[۱۷] کنید خدای تَعَالیٰ شما را در دوزخ کند فرشتگان[۱۸] به عمودهای[۱۹] آهنین و آتشین سر و مغز شما را خورد گردانند[۲۰] و خاکستر کنند و بارِ دیگر[۲۱] زنده کنند و همیشه شما را می‌رنجانیده باشند، و ماران و کژدمان شما را می‌گزیده[۲۲] باشند و از اینها

---

۱ ـ بدلیل
۲ ـ بر او سلام بادا!
۳ ـ میفرماید
۴ ـ میفرماید
۵ ـ بقیامت
۶ ـ بخدا
۷ ـ خدائی
۸ ـ میباشد
۹ ـ میباشد
۱۰ ـ میفرماید
۱۱ ـ مرك
۱۲ ـ نکردد
۱۳ ـ مرك
۱۴ ـ چکونه
۱۵ ـ کُم
۱۶ ـ کفته‌اند
۱۷ ـ کناه
۱۸ ـ فرشتکان
۱۹ ـ بعمودهای
۲۰ ـ کردانند
۲۱ ـ دیکر
۲۲ ـ میکزیده

خلق را می‌ترسانند تا گناه[1] کمتر کنند و بر گناه[2] کردن دلیر نشوند و یکدیگر[3] را هلاك نکنند[4] تا رونقِ عالمِ جسمانی برقرار بماند و به عالم روحانی و کَوْنِ حقیقت توانند رسید، و همچنان چیزی که[5] در عالم بخورند بدان سبب خشنود[6] و خرّم باشند و امّیدواری‌ها[7] کنند تا در طاعت بکوشند مثلاً گویند[8] بهشت باغ و بوستان و آب‌های[9] روان و درختان زرّین و میوه‌های خوشبوی[10] و حوران و پریان و نشست و برخاست با ایشان در قصرهایی[11] که خشت‌ها[12] یکی از زر و یکی از سیم و تخت‌های[13] آراسته و مرصّع و خوردنی‌ها همه مرغ بریان و نان و حلواها باشد، و سیّد شاه ناصرِ خسرو فرماید: نظم:

کس نبردی نام فردوس برین را بر زبان

کر نه بهرِ مرغ و نان وکلچه و حلواستی[14]

و گویند[15] شراباً طهوراً خورند. خداوند تَعَالیٰ در آنجا شما را ساقی می‌کند[16]

---

۱ ـ کناه　　۲ ـ کناه　　۳ ـ یکدیکر

۴ ـ نه کنند　　۵ ـ چیزیکه　　۶ ـ خوشنود

۷ ـ امّیدواریها　　۸ ـ کویند　　۹ ـ آبهای

۱۰ ـ خوش‌بوی　　۱۱ ـ قصرهائی　　۱۲ ـ خشتها

۱۳ ـ تختهای

۱۴ ـ بیت شمارهٔ ۹۹۲۱ دیوانِ ناصرِ خسرو قبادیانی چاپ نشر فردوس بیت ذیل موجود است:

روی زی محراب کی کردی اگر نه در بهشت　　بر امیدِ نان و دیگِ قلیه و حلواستی

۱۵ ـ کویند　　۱۶ ـ میکند

که قَوْلُهُ تَعَالیٰ[۱]: وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً.[۲] مانند اینها امیدوار می‌کنند[۳] که اگر[۴] بکوشند مگر[۵] به خدای[۶] برسند و بعضی محقّان گفته‌اند[۷] که اگر[۸] شما گناه[۹] کنید و در خواهید افتاد تا گردِ[۱۰] جهان بگردید[۱۱] و پنجاه هزار سال بمانید که در کلام فرموده: تَعْرُجُ ٱلْمَلَآئِكَةُ وَ ٱلرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ.[۱۲] و به هفتاد[۱۳] هزار سال هم گفته‌اند[۱۴] که شما را موش و خرس و خوك کَنَند البته آن وقت این صورت‌ها[۱۵] به صاحبان[۱۶] آنها نیکو نخواهد نمود باز در جنب آن صورت‌ها[۱۷] آنها را بترسانند و امیدوارشان هم بکنند آن وقت هم اگر[۱۸] طاعت دارید به جوار[۱۹] رحمتِ خدای تَعَالیٰ خواهید رسید و اگر[۲۰] طاعت ندارید در درك پنجاه هزار سال بمانید و فریاد کنید که يَا لَيْتَنِي كُنتُ تُرَابًا.[۲۱] و در آنجا، هیچ کس[۲۲] به فریاد[۲۳] شماها نرسد، و خداپرستی آن است

---

۱ ـ خدای والا فرموده است.

۲ ـ و پروردگارشان باده‌ای پاك به آنان می‌نوشاند. (آیهٔ ۲۱ سورهٔ انسان)

۳ ـ میکنند　　۴ ـ اکر　　۵ ـ مکر

۶ ـ بخدای　　۷ ـ کفته‌اند　　۸ ـ اکر

۹ ـ کناه　　۱۰ ـ کردِ　　۱۱ ـ بکردید

۱۲ ـ فرشتگان و روح، در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است بسوی او بالا می‌روند. (آیهٔ ۴ سورهٔ معارج)　　۱۳ ـ بهفتاد

۱۴ ـ کفته‌اند　　۱۵ ـ صورتها　　۱۶ ـ بصاحبان

۱۷ ـ صورتها　　۱۸ ـ اکر　　۱۹ ـ بجوار

۲۰ ـ اکر　　۲۱ ـ کاش من خاك بودم. (آیهٔ ۴۰ سورهٔ نباء)

۲۲ ـ هیچکس　　۲۳ ـ بفریاد

که عزیزی گفته[۱] است (فرد)[۲]:

دو قدم بیش نیست تا درِ دوست

تـو در اوّل قـدم همـی مـانـی

و **خداوندِ قیامت** می‌فرماید[۳] که صواب قربت با خداست چون تو هیچ نباشی همه او باشد قربت از این نزدیك‌تر[۴] مخواه، و دیگر[۵] عزّوعلا می‌فرماید[۶] که دعوت با خدا و خدایی[۷] می‌کنم[۸] نه با خداشناسی و خداپرستی پس در جملهٔ حقیقت که فصولِ مبارك بر این معنی مقرّ است که خلق را در این عالم عدم خویش را باید دیدن تا به حکم[۹] حقیقت با خدا و خدایی[۱۰] رسند و از کَوْنِ کفر و تضادّ و تَرتُّب برهند که در ایـن مـطلب حـضرت رسـول اکـرم می‌فرماید[۱۱] مَنْ قَالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهِ دَخَلَ الجَنّةَ.

و **بابا سیّدنا** قَدَّسَ سِرّه[۱۲] می‌فرماید[۱۳] که امّیدی که با خدای بـه وَهْـم[۱۴] داری به این[۱۵] برادران مؤمن دست‌کوته نکن، و به حکم[۱۶] حقیقت سخنان

---

۱ ـ کفته

۲ ـ رکن‌الدین اوحدی مراغه‌ای (۷۳۸ـ۶۷۳) سروده است:

دو قدم راه بیش نیست ولی

تو در اوّل قـدم همی مانی

۳ ـ میفرماید ۴ ـ نزدیکتر ۵ ـ دیکر

۶ ـ میفرماید ۷ ـ خدائی ۸ ـ میکنم

۹ ـ بحکم ۱۰ ـ خدائی ۱۱ ـ میفرماید

۱۲ ـ گور او مقدس بادا! ۱۳ ـ میفرماید

۱۴ ـ بوَهْم ۱۵ ـ باین ۱۶ ـ بحکم

محقّان یکی باشند همچنان که[1] ذات ایشان یکیست و بـه حکـم[2] اضـافه عبارتشان گسسته[3] و پراکنده باشد همچنان[4] که شخص‌شان جدا و پراکنده می‌نماید[5] و اهل وحدت همه مؤمن و موقن و عارف‌انـد، مـولانا تـوفیق ارزانی دهاد. و هو حسبنا وکفیٰ.

---

۱ ـ همچنانکه ۲ ـ بحکم ۳ ـ کسسته

۴ ـ همچنانکه ۵ ـ مینماید

باب ششم:
در معنی نظم کردن این دیوان و حمد و ثنای خداوند لذکرِهِ السّجُودَ و التّسبیح غرض کلیِ خود این باب است.

باب ششم در بیان معنیِ نظم کردنِ این دیوان و حمد و ثنای مولانا تقدّس ذِکرِهِ و اعلی کلیمته، به این[1] سبب گفته[2] شد که حمدِ عزّوعلا به نظم و نثر به بندگان[3] حاجت است عزّوعلا دارای این هر دو عالم است به قول[4] و فعل بندگان[5] چه حاجت دارد، به آن[6] سبب گفته[7] شد که تا ذکر او باقی بماند چنانکه شعرای خوب حضرت محمّد مصطفی را جان خویشتن گفته‌اند[8] تا نام ایشان بر روی عالم باقی بماند که حال او نه چون حال خلق باشد که ذات او جَلَّ‌جَلالُه[9] ابد الابدین باقی است و او را نه اوّل است و نه آخر و نه ظاهر و نه باطن و او هُوَ بِکُلِّ شَیٍٔ قَدِیرٌ و عَلِیمٌ است چه جای آنکه نام و ذکر او به‌زبان[10] خلق

---

۱ ـ باین ۲ ـ کفته ۳ ـ ببندکان

۴ ـ بقول ۵ ـ بندکان ۶ ـ بآن

۷ ـ کفته ۸ ـ کفته‌اند ۹ ـ بزرگ است شکوه او.

۱۰ ـ بزبان

که نیست به حقیقت‌اند [۱] بماند باقی یا نماند، پس عزّوعلا از همه چیز منزّه است و نیز او به هیچ کس [۲] حاجت ندارد و همه کس را به او [۳] حاجت است که فرموده عَمّا یَقولُونَ عُلُوّاً کَبیراً [۴]، و این نظم و نثر که کمترین بندگانِ [۵] او جلّ شأنُه گفته [۶] است نه به آن [۷] سبب گفته [۸] است که تا آنجا چیزی بدانند، و بنده به فضل [۹] و رحمت بی‌منتهای او قدرِ ناقص خویشتن این قدر می‌داند [۱۰] که اگر [۱۱] ندانستی نتوانستی گفت [۱۲]، و نیز بدان سبب گفته [۱۳] است که تا اسم بنده باقی ماند، هر کرا غم روزگار [۱۴] باشد از خدا و خدایی [۱۵] بیفتد، و گویند [۱۶] که حضرت سلمان به خدا رسید و هر که به خدا [۱۷] برسد سلمانِ روزگار [۱۸] باشد فی الجمله با سلمان می‌باید [۱۹] بود یا با سُگد [۲۰]، و حضرت پیغمبر به همین سبب فرموده‌اند که: بَعْدَ الدُّنیا دارَ الْجَنَّةِ وَ ناراً.

باز به سر [۲۱] سخن خویش شویم، و نیز به سوی او گفته [۲۲] است تا او را تشریفِ حقیقی دهند که این تشریف حقیقی خداوند ذِکرِهِ السّلام ارزانی داشته

---

۱ ـ بحقیقت‌اند	۲ ـ هیچکس	۳ ـ باو

۴ ـ از آنچه می‌گویند بسی والاتر است. (آیهٔ ۴۳ سورهٔ اسراء)

۵ ـ بندکان	۶ ـ کفته	۷ ـ کفته
۸ ـ کفته	۹ ـ بفضل	۱۰ ـ میداند
۱۱ ـ اکر	۱۲ ـ کفت	۱۳ ـ کفته
۱۴ ـ روزکار	۱۵ ـ خدائی	۱۶ ـ کویند
۱۷ ـ بخدا	۱۸ ـ روزکار	۱۹ ـ میباید
۲۰ ـ سُکدّ	۲۱ ـ بسر	۲۲ ـ کفته

به هر کس که دهد اگر[۱] آن کس سر به دنیا[۲] و آخرت فرودآورد دیدهٔ همّت بسوی عالم ارواح و اجسام بگشاید[۳]، و دیدها از سر برکنده باد از بدن سربرکنده باد و در پیش گرگ[۴] و کفتار و سگ[۵] انداخته باد، عزیزی فرموده[۶]، فرد:

هر که چون کرکس به مرداری فرود آورد سر

کی تواند همچو طوطی طعم[۷] شکّر داشتن

و در جای دیگر[۸] فرموده[۹]، رباعی:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال

منقار بآ ب شوره دارد همه سال

گر آب حیات را به پیشش آرند

زان آب خورد که خورده باشد همه سال

و دیگر[۱۰] نه به آن[۱۱] سبب گفته[۱۲] شد که ذکر در میان خلایق باقی بماند زیرا که عزّوعلا بنده را به بقا گردانید[۱۳] و ابدالابدین به بقای او عزّوعلا باقی و پاینده بماند آنگاه[۱۴] اگر[۱۵] ذکر بنده باقی و پاینده بماند یا نماند بنده را از آن

---

۱ ـ اکر ۲ ـ بدنیا ۳ ـ بکشاید

۴ ـ کرك ۵ ـ سك

۶ ـ ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی (۱۱ شعبان ۵۲۵ـ۴۷۳)

۷ ـ در قصاید سنایی غزنوی، طمع آمده است. ۸ ـ دیکر

۹ ـ مولانا جلال‌الدین محمد مولوی (۵ جمادی‌الثانی ۶۷۲ـ۶ ربیع‌الاول ۶۰۴)

۱۰ ـ دیکر ۱۱ ـ بآن ۱۲ ـ کفته

۱۳ ـ کردانید ۱۴ ـ آنکاه ۱۵ ـ اکر

چه سود و چه زیان نَعُوذُ بِالله[۱] بنده را ملعون کند و خود در دو عالم بنده‌ها را وجودی نماند و به عدمِ[۲] جاودانی افتند آن گاه[۳] ذکر بنده باقی باشد یا نباشد و آن وقت باز بنده را هم از آن چه سود و چه زیان، و هر بنده‌ای[۴] که در عدم باشد او را از هیچ چیز خبر نباشد نه از خدایی[۵] که هست و نه از خلق که نیست هر کس که به عدم[۶] افتاد او همچون حال سُگّد[۷] باشد.

شخصی از مولانا عَلَی ذِکرِهِ السّلام سؤال[۸] کرد که یا مولانا شما منبع و فضل و کرم و لطف می‌باشی[۹] سُگّد[۱۰] را هم به شخص[۱۱] و جان باز آر و بر او رحمت کن، حضرتِ مولانا به جواب[۱۲] فرموده‌اند که مولانا اگر[۱۳] هم رحمت بکند امّا او نیست شده از کجا باز آید سرایی[۱۴] که هم نیست شد حدِّ آن به کجا[۱۵] باشد، فی‌الجمله هر چه در حقِّ جملهٔ مبطلان بینند همانِ سُگّد[۱۶] باشد، و هر چه در حقّ جملهٔ محقّان گویند[۱۷] همانِ سلمان باشد مثلاً بنده‌ای[۱۸] از خدا و خدایی[۱۹] بیفتاد و اگر[۲۰] کسی گوید[۲۱] بسوی چه گویند[۲۲] بسوی برادران مؤمن که همچون مایان ضعیف‌تر باشند، و از آن گفتند[۲۳] که سخنِ نظم بر

---

۱ ـ به خدا پناه می‌بریم.
۲ ـ بعدمِ
۳ ـ کاه
۴ ـ بندهٔ
۵ ـ خدائی
۶ ـ بعدم
۷ ـ سُکدّ
۸ ـ سئوال
۹ ـ میباشی
۱۰ ـ سُکدّ
۱۱ ـ بشخص
۱۲ ـ بجواب
۱۳ ـ اکر
۱۴ ـ سرائی
۱۵ ـ بکجا
۱۶ ـ سُکدّ
۱۷ ـ کویند
۱۸ ـ بندهٔ
۱۹ ـ خدائی
۲۰ ـ اکر
۲۱ ـ کوید
۲۲ ـ کویند
۲۳ ـ کفتند

خاطر مردم آمیخته و دل‌آویزتر از سخن نثر باشد زیرا که با نظم الفتش بیشتر باشد، مؤمنان به سبب[۱] ضعیفی در عالم تضاد مانده باشند چون بر این معنی وقوف یابند جهد کنند و بکوشند که از کَوْنِ تضاد به‌کَوْن[۲] تَرتُّب رسند و اگر[۳] به‌کَوْن[۴] تَرتُّب مانده باشند جدّ و جهد بکنند تا به‌کَوْنِ[۵] وحدت رسند چرا که کَوْنِ وحدت را نهایتی نباشد زیرا که صفات مقدّس او را نه مبدأ[۶] است و نه بدایت و نه نهایت و نه اوّل و نه آخر مثلاً علم قدرت است و فیض و رحمت و احسان و هر چیزی را[۷] نسبت به عزّوعلا[۸] کنند آن را[۹] نهایت نیست.

پس کتابی باشد که به‌کَوْنِ[۱۰] وحدت رسیده باشد و امروز که قیامت است جهد باید کرد که هر چند نیکی کنی نیکی از خدا بیش‌یابی، گفته‌اند[۱۱] که هر که یك قدم پیش او آید خداوند تَعَالیٰ دو گام[۱۲] پیشواز آید، خداوند عَلَی ذِکرِهِ السّلام می‌فرماید[۱۳] که هان ای حاجیانِ خانهٔ حقیقتِ خدا امروز که روز قیامت است جهد کنید تا مولانا جَلَّ‌جَلالُه[۱۴] همه را توفیق ارزانی دارد بفضل وکرمه هو حسبنا.

---

۱ ـ بسبب	۲ ـ بکَوْن	۳ ـ اکر
۴ ـ بکَوْن	۵ ـ بکَوْن	۶ ـ مبدء
۷ ـ چیزیرا	۸ ـ بعزّوعلا	۹ ـ آنرا
۱۰ ـ بکَوْن	۱۱ ـ کفته‌اند	۱۲ ـ کام
۱۳ ـ میفرماید	۱۴ ـ بزرگ است شکوه او.	

باب هفتم:

در معنی تاریخ و چگونگی [1] احوال آن

باب هفتم در معنیِ تواریخ و در تاریخ تمام شدن این کتاب، از هجرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چندین سنه موافق این هر دو تاریخ اسکندر رومی سنه و آن هم موافق این هر سه تاریخ از صدر کونین عمر خیام نشاپوری و ابوالفتح بسطامی و مظفر اسفرائنی در عهد ملکشاه سلجوقی در زمین عراق چندین سنه ۱۲۱ و این تواریخ آنکه منجّمان در تقویم‌ها نویسند و از تاریخ کواکب سیاره تا به آخر [2] دَوْر عطارد و از تاریخ کواکبِ ثابتات و حساب کواکب هر صدر رساله یك درجه [3] روند و هر سه، سی‌وشش هزار سال جمله فلك بگردند [4] و در این روز ماه سعد تمام در سرطان بود و عیوق در جوزا بود و اوج شمس هم در جوزا بود، دیگر [5] آن را [6] هم بدین حساب باید کرد از تاریخ انبیای اولوالعزم تا آخر دَوْر آدم سرندیبی و از تاریخ امامان

---

۱ ـ چکونکی　　۲ ـ بآخر　　۳ ـ یکدرجه

۴ ـ بکردند　　۵ ـ دیکر　　۶ ـ آنرا

مُستَقَر صَلَواتُ اللهُ عَلَیهِمْ [1] چنین فرماید که هفت هزار سال قائم قیامت لذکرِهِ السّجُودَ و التّسبیح ظهور کند و چون هفت بار ظهور کند آن بارِ هفتم را قیامة القـیامات گویند [2] و در این دَوْرِ ما قائم قیامت گویند [3] و در اقلیم چهارم که اقلیم شمس است در زمین بابِل دیار عجم از میان جبل یعنی کوه دیلمان بر قلعه اَلَمُوت مولانا بود و از اوّل این ظهور مبارک تا به وقت [4] تمام شدن این دیوان کمابیش چهل سال شمسی بود. این نسخه به اتمام [5] رسید، اللّهمّ بحق مولانا یا مولانا، تمت کتاب به عون [6] ملك الوهاب تمام شد.

---

۱ ـ درود خدای بر آنان بادا!
۲ ـ کویند
۳ ـ کویند
۴ ـ بوقت
۵ ـ باتمام
۶ ـ بعون

پیوست‌ها:

نمایه عام: اشخاص و مکان‌ها

نمایه: اسماء الله

نمایه: فرقه‌ها

نمایه: دژها و قلعه‌ها

نمایه: کتاب‌ها و رساله‌ها

واژه‌نامه

معرفی کتاب

نمایه عام: اسامی اشخاص و انساب، مکان‌های جغرافیایی

نمایه: اسماء الله

نمایه: فرقه‌ها

نمایه: دژها و قلعه‌ها

نمایه: کتاب‌ها و رساله‌ها

واژه‌نامه

آباء: پدران، اجداد.
آباء سبعه: هفت پدران، هفت آباء به نام‌های آباء، آسمان، آسیا، آینه، اجرام، اختان، اژدها، استار، افلاك، اقلیم، ایوان، بام، بانو، بکر، بلند، بنا، بنیان، پرگار، چتر، چتر آبگون، چرخ، چرخ گردان، چشم، خراس، خروار کویی، خضراء، دخمهٔ خضرا، در، ده، ده‌خاکی، رخشان، ستاره، سقف، سلطان، سیاره، شمع، صحن، صحیفه، طارم، طبق، عروس، فلك، فلك، قلعه، قلعه مینا، قواره، کره، کواکب، کوکب، گرد، گردون، گنبد، گنبد خضراء، گوی، مجمره، محراب، مشعله، مندل، منزل، مهره، نژاد، نژاد فلك، نقطه، نوبت چرخ، والای خضراء مشهورند. همان هفت سیاره‌ای هستند که اول بار سومریان متوجه آنان شده و آنها را به صورت انواع می‌پرستیدند. بابِلیان به هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین معتقد بودند بدین معنا که برای هر یك از سیارات سبع فلکی و آسمانی قایل بودند. حکماء عقیده داشتند علت حدوث موجودات و موالید، هفت ستاره‌اند بر هفت فلك که مدبران اشخاص‌اند، علت محدثات نباتی، حیوانی و معدنی آنها هستند که عبارتند از: قمر (ماه)، عطارد (تیر)، زهره (ناهید)، شمس (خورشید، مهر)، مریخ (بهرام)، مشتری (برحیس، اورمزد)، زحل (کیوان).
آب حیات: آب زندگانی، آب خضر.
ابلیس: شیطان، اهریمن، پدر دیوان.
اسم اعظم: خداوند دارای اسماء نامحدود و نامعدود است. هر اسمی دلیل بر صفتی است از صفات او و جامع همه اسامی، اسم اعظم است. به نسبت با بنده در لحظهٔ نیاز، یك اسم خداوند است که به عنوان اسم اعظم شناخته می‌شود ولی در کل همه اسم‌ها اسم اعظم هستند.
اسماعیلیه: هفت امامی‌ها، فرقه‌ای از شیعیان که باورمندند پس از وفات امام جعفرصادق(ع)، چون پسرش

اسماعیل پیش از پدر درگذشت، امامت به محمد بن اسماعیل منتقل شد و او هفتمین امام بود و دور «هفت» با او تمام می‌شود و پس از او امامت در خاندان وی باقی می‌ماند. یکی از داعیان اسماعیلی به نام ابوعبدالله شیعی در بلاد مغرب قدرت یافت و عبیدالله المهدی را از زندان آزاد کرد و گفت او همان مهدی منتظر از آل‌علی است و امامت از آن اوست و بدین طریق عبیدالله به خلافت نشست و خلافت فاطمی به سال ۲۹۷ قمری در شمال آفریقا تشکیل شد. خلفای فاطمی سردمدار مذهب اسماعیلی بودند و نسب خود را از طریق حضرت علی و فاطمه به پیامبر می‌رسانیدند و این امر برای آنان پایهٔ اعتقادی بشمار می‌آمد.

اقوال: گفتار، قول‌ها، سخن‌ها.

انبیاء: پیغمبران، پیغامبران؛ ج. نبی.

إنْشَاءَ اللّه تَعَالیٰ: اگر خدای والا بخواهد!

اولیاء: یاران، دوستان، عارفان، محبان؛ ج. ولی.

باطنیه: فرقه‌ای از شیعهٔ هفت امامی.

براهیمه: قطب تنها انسان کاملی است که به نظر صوفیان احاطه‌اش به جمیع آدمیان محقق است و همهٔ مقامات و حالات تصوف را می‌داند. او عقل عالم امکان است و تصرف او در عقول برای صوفیان مسلم است و به همین منظور گرد او می‌گردند.

تأمّل: نیك نگریستن، اندیشه کردن، اندیشیدن؛ ج. تأملات.

تأویل: بازگردانیدن، بازگشت دادن، شرح و بیان کلمه یا کلام به گونه‌ای که خلاف ظاهر الفاظ باشد یا آن شرح از ظاهر الفاظ برنیاید.

تَبارَكَ و تَعَالیٰ: بزرگ و والاست!

تسمیه: نام نهادن، نام دادن، نامگذاری.

تصرف: بدست آوردن، در دست داشتن، مالك شدن، دست‌اندازی، تسخیر کردن.

تَقَدَّسَ أَسمَائهُ: منزه است نام‌های او!

تقدیر: فرمان خدا، سرنوشت، قسمت.

تَقیّه: پرهیزکاری، خودداری، در شرع یعنی خودداری از اظهار عقیده و مذهب خویش در مواردی که ضرر مالی یا جانی یا عرضی متوجه شخص باشد.

جاهلان: نادانان، ناآگاهان، بی‌علمان.

جَلَّ جَلالُه: بزرگ است شکوه او!

جوار: همسایگی، نزدیکی، پناه،

زنهار.
جهد: کوشش، توانایی، تلاش.
جهودان: یهودان، پیروان دین یهودیت.
حایل: آنچه که میان دو چیز واقع شود و مانع از اتصال آنها گردد، حجاب، پرده، جداکننده.
حشیشین: گویا خداوندگاران اسماعیل به فداییان خود برای ایجاد روحیهٔ تهدید و کشتن مخالفان، حشیش می‌خوراندند و به معنای قاتلان و تروریست آمده است.
حقیقت: به معنی ذات و جوهر هر شیئ است و در نهایت، وجود حق‌تعالی است و مراد عارف رسیدن به حقیقت است و فنای در آن (ذاتی و صفاتی).
خضر: وجه لغوی آن مشهور است که آب حیات از سرزمین ظلمات خورد و عمر جاودانی یافت اما در بین عارفان خضر، مرشد و راهنمای همه عارفان است و در سورهٔ کهف هم مرشد حضرت موسی(ع) است ابوالفتوح می‌گوید: این بنده که حضرت موسی و برادرش هارون یافتند خضر نبی بود و برای آن او را خضر خواندند که از رسول(ص) روایت کردند که او بر پوستین سفید نشست در زیر او سبز شد یا روایت دیگری است که حضرت موسی، حضرت خضر را یافت بر طبقهٔ سبز نشسته بر روی آب بر او سلام کرد خدا می‌فرماید بنده‌ای یافتند یعنی موسی و صاحبش و آن بنده خضر بود، او را رحمتی داده بودیم از نزدیك ما علمی آموخته... و الخ
داوْره: عصر، زمانه، دوره، سده، قرن.
دجّال: بسیار دروغگو، کذاب، فریب‌دهنده، مردی کذاب که در آخرالزمان ظهور کند و مردم را بفریبد.
سَبعیّه: هفت امامی‌ها، اسماعیلیه.
سرمد: همیشه، جاوید، دایمی.
سَطْوَت: حمله، هجوم، قهر، غلبه، ابهت، حمله کردن، هجوم بردن.
سِلك: گروه، صف، رده، زمره، ردیف.
شریعت: همان ظاهر یا اعمال دین و مشتمل بر شعایر فردی و اجتماعی است. شریعت شعایر ظاهر است و به منزلت پوست و طریقت لب او و طریقت، رفتن از حادث به قدیم است بعد از آنکه از مقام فنا به مرتبت بقا رسید گویند از راه طریقت به حقیقت رسیده است، دین اسلام.
صابیه: کسی که پیرو صابیه باشد.

صابیین: آنکه از دین خود به دین دیگر آید. فرقهٔ مذهبی قدیم در بین‌النهرین که مرکز اصلی آنها حرّان بود (به همین جهت به صابیینِ حرّان مشهورند.) آنها تا مدت‌ها پس از ظهور اسلام نیز باقی ماندند. صابیین باور دارند عالم را صانعی است قادر و حکیم که تقرب به وی فقط بواسطهٔ روحانیون امکان‌پذیر است و این روحانیون مطهرند و از مواد جسمانی، قوای جسمی، حرکات مکانی و تغییرات زمانی منزه هستند. آدمی باید نفس خود را از آلودگی به شهوات طبیعی پاك کند تا با روحانیون مناسبت یابد و بتواند به آنها توسل جوید. از روحانیون، برخی را مدبّر سیارات سبعه می‌دانستند. شماری از صابیین ستارگان را می‌پرستیدند و برخی بت‌های مصنوع را (به عنوان نمایندگان آنها) در معابد ستایش می‌کردند. صابیین با ترجمهٔ آثار یونانی به زبان عربی، در نقل علوم یونانی به عالم اسلام نقش داشتند.

صَلَواتُ اللهِ عَلَیْه: درود خدا بر او باد!

صَلَواتُ اللهُ عَلَیْهِمْ: درود خدا بر آنان باد!

صور اسرافیل: شیپور اسرافیل، در روز قیامت به فرمان خدای بزرگ، اسرافیل در شیپور خود می‌دمد تا مُردگان زنده شوند.

صور قیامت: برای اعلان خبر، شاخ و جز آن که در آن دمند تا آواز برآید، بوق، کرنا، شیپور.

ضلالت: گمراهی، تاریکی، راه ناراست، شیوه کج و باطل.

طریقت: در واقع باطن دین است و مشتمل بر مفاهیم معنوی هست که روح انسان را به کمال معرفت و شکوفایی راهنمایی می‌کند.

عالم ارواح: عالم عقول و نفوس مجرد، عالم جبروت و ملکوت، دنیای دیگر، دنیای مُردگان و روان‌ها.

عالم جسمانی: عالم طبیعت و ماده.

عداوت: دشمنی، مخاصمه، ستیز.

عدم: نیستی، نابودی در برابر هستی و وجود، در عرفان محو و عدم، نیستی مطلق را گویند و محو و فنا، نابودی از خود و نیستی در حق را گویند.

عرش: فلك‌الافلاك، فلك‌اعلی، آسمان.

عرفات: توقفگاه حاجیان است در نزدیکی مکه به روز عرفه (نهم ذی‌الحجه) و آن صحرایی وسیع

است که حاجیان در آنجا می‌ایستند، لبیك می‌گویند، دعا می‌خوانند، نماز ظهر و عصر را در آنجا می‌گزارند و به مکه بازمی‌گردند.

عَزَّوَجَلّ: گرامی و بزرگ است!

علویه: فرقه‌ای از شیعه که باورمندند پس از امام جعفرصادق(ع) امامت به پسر ارشدش اسماعیل می‌رسید. این فرقه به نام‌های دیگری همچون اسماعیلیه، شیعهٔ سَبعیّه و فاطِمیّه هم مشهورند.

عَلَی ذِکرِهِ السَلام: درود بر یاد او باد! لقبی است که اسماعیلیان به دو تن از داعیان خود داده‌اند: ۱ـ کیا بزرگ امید رودباری (۵۳۲ـ۵۱۸)، و بیش از او به ۲ـ حسن دوم کورگیا (۵۶۱ـ۵۵۷).

عَلَیهِ‌السَّلام: بر او سلام باد!

عیّوق: ستارهٔ درخشانی به رنگ سرخ.

غلو: درگذشتن از حد چیزی، تجاوز کردن از حد، در علم بدیع چنان است که مرعای متکلم برحسب عقل و عادت هر دو محال باشد. باور به الوهیت بشر است از جهتی از جهات خدایی یا صفتی از صفات الهی و به تعبیری باور به خدایی پیغمبر یا ائمه و یا افراد دیگر و یا ایمان به شرکت ایشان با خدا در معبودیت یا در آفرینش خلق و اعطای زندگی و غیره یا در صفات ذاتی خدا مانند قدرت، علم، حکمت یا باور به اینکه خداوند در آن افراد حلول کرده یا با آنان متحد شده است یا اینکه آنان بدون وحی و الهام ربانی به امور غیبی آگاه هستند.

غول: موجودی افسانه‌ای از نوع دیوان که او را با قدی بلند و هیکلی مهیب تصور و ترسیم می‌کنند که بسیار ترسناك است.

فاطمیان: سلسله‌ای در مصر که آن را فاطمی گویند زیرا خلفای آن نَسَب خود را به حضرت فاطمه دختر پیامبر اسلام می‌رسانند. خلفای فاطمی را به جهت انتساب به عبیدالله المهدی، عبیدی می‌نامند. پایتخت فاطمیان نخست شهر مهدویه در حوالی تونس بود و سپس به قاهره انتقال یافت. دولت فاطمی مصر توسط یوسف بن شادی بن ایوب ملقب به ملك‌الناصر نجم‌الدین ایوب مکنی به ابوالمظفر و مشهور به صلاح‌الدین ایوبی (۵۸۹ـ۵۶۴) مؤسس سلسله ایوبیان منقرض شد. خلفای سلسله فاطمیّه عبارتند از: ۱ـ ابومحمد عبیدالله

المهدی بن محمد (۱۴ ربیع‌الاول ۳۲۲ـ۴ ربیع‌الثانی ۲۹۷)، ۲ـ ابوالقاسم محمد نزار القائم بامرالله (عبدالرحمن) (۱۳ شوال ۳۳۴ـ۱۴ ربیع‌الاول ۳۲۲)، ۳ـ المنصور ابوطاهر اسماعیل (۲۹ شوال ۳۴۱ـ ۱۳ شوال ۳۳۴)، ۴ـ معز لدین‌الله ابوتمیم معد (۳ ربیع‌الثانی ۳۶۵ـ ذی‌القعده ۳۴۱)، ۵ـ ابومنصور نزار العزیز (۲۸ رمضان ۳۸۶ـ۵ ربیع‌الثانی ۳۶۵)، ۶ـ ابوعلی المنصور الحاکم (۲۷ شوال ۴۱۱ـ۲۹ رمضان ۳۸۶)، ۷ـ ابوالحسن علی الظاهر لاعزاز لدین‌الله (۱۵ شعبان ۴۲۷ـ۱۰ ذی‌الحجه ۴۱۱)، ۸ـ المُسْتَنْصِرباالله ابوتمیم معد (۱۸ ذی‌الحجه ۴۸۷ـ۱۵ شعبان ۴۲۷)، ۹ـ المستعلی بالله ابوالقاسم احمد (۱۴ صفر ۴۹۵ـ۱۸ ذی‌الحجه ۴۸۷)، ۱۰ـ الآمر ابوعلی المنصور (۲ ذی‌القعده ۵۲۴ـ۱۴ صفر ۴۹۵)، ۱۱ـ ابوالمیمون الحافظ عبدالمجید (۱۵ محرم ۵۲۵ـ۵ جمادی‌الثانی ۵۲۴)، ۱۲ـ ابوالمنصور اسماعیل الظاهر (۳۰ محرم ۵۴۹ـ۶ جمادی‌الثانی ۵۲۴)، ۱۳ـ ابوالقاسم عیسی الفائز (۳۰ محرم ۵۵۵ـ۶ جمادی‌الثانی ۵۴۹)، ۱۴ـ ابومحمد عبدالله العاضد لدین‌الله (۳ محرم ۵۶۷ـ رجب ۵۵۵).

فرشته: هر یك از موجودات روحانی و آسمانی که به تسبیح و ذکر خدای بزرگ و اجرای اوامر او مشغولند و به چشم سر آنها را نتوان دید، مَلِك.

فلك‌الافلاك: فلك اعلی و اینکه هشت فلك دیگر در زیر آن قرار دارد. تعداد افلاك نُه تاست که از بالا به طرف زمین عبارتند: فلك الافلاك، فلك البروج و افلاك (سیارات سبعه یعنی زحل، مشتری، مریخ، خورشید، عطارد، ماه).

قَدَّس اَللهُ رُوحَهُ: خدای روان او را پاکیزه گرداناد!

قَدَّسَ سِرُّه: گور او مقدس باد!

قرمطیان: فرقه‌ای از اسماعیلیه که توسط حمدان قرمطی اهوازی مشهور به قرمط در سال ۲۵۸ قمری پدید آمد. از داعیان این فرقه زکرویة بن مهرویه و ابوسعید جَنّابی را باید نام بُرد. قرمطیان باورمند بودند که محمد بن اسماعیل امام هفتم و صاحب الزمان است. زیارت قبور، بوسیدن سنگ کعبه و باور به ظواهر در مذهب آنان حرام بود و شعارشان مانند اسماعیلیه رایت

سفید بوده است.

قطب: ستونهٔ آسیا و چرخ و کوکبی ساکن نزدیك فرقدان و مهتر که مدار کار بر وی باشد و در نزد صوفیان که او را غوث هم نامند کسی است که در تمام زمان‌ها موضوع نظر خدای تعالی است و طلسم اعظم به او داده شده و او در کون و اعیان ظاهر و باطن ساری است و حضور دارد.

قَطیفَه: جامهٔ پُرزدار خوابناك که پس از استحمام تن را با آن خشك کنند، حوله بزرگ، فوطه، لنگ.

قَوْلُهُ تَعَالیٰ: خدای والا فرموده است!

کائنات: در فلسفه موجودات جهان (عموماً) و محدثات (خصوصاً)، بوجودآیندگان، موجودات، آنچه هست، باشندگان؛ ج. کاینه.

کرّت: دفعه، مرتبه، بار؛ ج. کرات.

کرسی: سریر، تخت، صندلی، حاکم‌نشین، مرکز ناحیه، موضع امر و نهی خدای تعالی، ملك و قدرت باری تعالی و تدبیر او، علم خدا که احاطه دارد به همهٔ عالم.

کوشك: کاخ، قصر، قلعه، بنای مرتفع و عالی، بنای یادبود بزرگان.

کَوْن: هست شدن، هستی، وجود.

مجادله: ستیزیدن، خصومت کردن با کسی یعنی مباحثه در مسأله‌ای (علمی، ادبی، دینی و...) بطوری که طرفین بخواهند رأی خود را بر دیگری تحمیل کنند.

مجازی: غیرحقیقی، غیرواقعی.

محقّه: محق فنای هستی بنده است در عین ذات خداوند چنانکه محو فنای افعال اوست در فعل و حق و طمس فنای صفات است در ذات حق. یکی از مراتب فنا، ذات وجود است در وجود خدا به حیثیتی که در هر موجودی نبیند مگر ذات حق تعالی را که ظهور کرده به حسب فعل، نه به ذات در آن موجود.

مرصّع: جواهرنشان، گوهرنشان.

مُسْتَقَر: محل قرار گرفتن، مسکن، کرسی ناصیه، جای ایستادن.

مستور: پوشیده‌شده، غایب از دیده‌ها، پنهان شده برای دیده نشدن.

مشرّف: شرف داده شده، بلندپایه، سرافراز، شرافت داده شده.

مشوّق: به شوق آورنده، آرزوکننده.

معاد: عالم آخرت، جهان دیگر، آن جهان، قیامت، روز حساب.

معجزه: امری خارق عادت از طرف پیامبران که مردم از آوردن نظیر آن عاجز باشند. خرق عادت اگر از پیامبر صادر گردد، معجزه؛ اگر از

ولیِ باشد، کرامت و اگر از کافر صادر شود، استدراج می‌گویند.
معرفت: شناخت، آگاهی، علم، دانایی.
معطله: اهل سنت شماری از فرقه‌های مذهبی را که از خداوند نفی اسماء و صفات می‌کرده‌اند بدین نام می‌خوانند و اسماعیلیه غالباً نزد ایشان بدین نام مشهور بوده‌اند.
مقتدا: پیشوا، امام، رهبر، مراد، حجت.
ملاحده: نام و لقبی است که مخالفان فرقه اسماعیلیه بر آنان نهاده‌اند، بی‌دینان، کافران، زندیقان.
مناظره: مباحثه و مجادله کردن.
منجنیق: آلتی مرکب از فلاخن مانندی که بر سر چوبی قوی تعبیه می‌شد و در جنگ‌های قدیم بوسیلهٔ آن سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می‌کردند.
منقول: نقل شده، روایت گردیده.
موالید: زاییده شده‌ها، در اصطلاح به جماد و نبات و حیوان گفته می‌شود. قدما افلاك (سیارات) را از نظر تأثیراتی که در عناصر چهارگانه (آب، آتش، باد، خاك) و پیدایش موالید دارند، آباء می‌نامیدند، آنها در تکوین موجودات عالم کون و فساد تأثیر خاصی دارند، آن چنان تأثیری که پدر در تولد و مادر در زایش فرزند دارد، به این معنا که از فعل آنها و عناصر چهارگانه، موالید ثلاثه که عبارتند از جماد، نبات و حیوان است بوجود می‌آید و از این جهت آن را آباء علوی (پدران آسمانی) و عناصر را امّهات (مادران) و کائنات ارضی را موالید ثلاثه نامیده‌اند؛ ج مولود.
موقِنْ: یقین‌دارنده، حتم‌کننده، به یقین رسیده؛ ج. موقنین.
مولانا زین‌العابدین: امام چهارم شیعیان، سجاد، علی بن حسین بن علی.
موهوم: به وهم درآمده، آنچه مبتنی بر وهم و خیالِ بی‌حاصل باشد.
میمونه: پیروان اسماعیلی مذهبِ عبدالله بن میمون بن اسود قَدّاح مکی اهوازی.
ناجی: نجات‌یابنده، خلاص‌شونده.
ناصریه: نامی که به پیروان حکیم ابومعین ناصرِ خسرو بن حارث قبادیانی بلخی مروزی (۴۸۱ـ ذی‌القعدهٔ ۳۹۴) شاعر اسماعیلی مذهب داده شده است.
نِزاریه: فرقه‌ای از اسماعیلیهٔ مصر بود. زمانی که پس از وفات المُسْتَنْصِربالله ابوتمیم معد فاطمی (۴۸۷ـ۴۲۷) میان دو پسر او

المصطفی لدین‌الله مشهور به نزار و المستعلی بالله ابوالقاسم احمد (۴۹۵ـ۴۸۷) بر سر جانشینی پدر اختلاف افتاد، فاطمیّهٔ مصر به دو دستهٔ نزاریه و مستعلیه تقسیم شد. اسماعیلیان عراق، شام، خراسان، لرستان، طرفدار امامت نزار و اسماعیلیان مصر و بلاد مغرب طرفدار امامت المستعلی شدند.

نصّ: عین عبارت، کلام صریح، لفظ آشکار، نص در کلام آنست که جز یك معنای معین در آن نرود و تأویل و تفسیر در آن جایز نباشد، همگان یك معنا استنباط کنند.

نَعُوذُ بِالله: به خدا پناه می‌بریم!

نودونُه نام خداوند: هو الله الذی لااله‌الا هو الرحمن، الرحیم، الملك، القدوس، السلام، المؤمن، المهیمن، العزیز، الجبار، المتکبر، الخالق، الباری، المصور، الغفار، القهار، الوهاب، الرزاق، الفتاح، العلیم، القابض، الباسط، الخافض، الرافع، المعن، المذل، السمیع، البصیر، الحکم، العدل، اللطیف، الخبیر، الحلیم، العظیم، الغفور، الشکور، العلی، الکبیر، الحفیظ، المقیث، الحسیب، ائجلیل، الکریم، الرقیب، المجیب، الواسع، الحکیم، الودود، المجید، الباعث، الشهید، الحق، الوکیل، القوی، المتین، الولی، الحمید، المحصی، المبدی، المعید، المحی، الممیت، الحی، القیوم، الواجد، الماجد، الواحد، الاحد، الصمد، القادر، المقتدر، المقدم، المؤخر، الاول، الاخر، الظاهر، الباطن، الوالی، المتعالی، البس، التواب، المنتقم، العفو، الرؤف، مالك‌الملك، ذوالجلال و الاکرام، المقسط، الجامع، الغنی، المغنی، المانع، الضار، النافع، النور، الهادی، البدیع، الباقی، الوارث، الرشید، الصبور.

وصی: اندرزدهنده، کسی که وصیت می‌شود، سفارش‌شده، کسی که می‌تواند بنابه وصیت دیگری پس از مرگش در امور و اموال وی دخل و تصرف نماید.

وقوف یابند: آگاه شوند، اطلاع یابند.

وهّاب: بسیار بخشنده، نیك بخشاینده.

وهم: تصور غلط، پنداشت‌های خود را صحیح تصور کردن، پنداشت، پنداشتن.

هَالِك: نیست‌شونده، هلاك شده، مُرده.

معرفی کتاب هفت باب بابا سیّدنا

در رساله مختصری که در مجلد حاضر منتشر شده، اولین چیزی که مشاهده می‌شود آنست که ظاهراً اولین کار شناخته شدهٔ متعلق به ادبیات مذهب اسماعیلی فرقهٔ الموت در ایران است.[1] نسخی از آن جزء متعلقات اسماعیلیان بوده که در ماورای آمودریا (سیحون) یا بدخشان زندگی می‌کردند. تقریباً ثابت شده که نسخه دیگری از این اثر در کتابخانه‌های غرب وجودندارد. در میان فرقه‌های بدخشانی این اثر با عنوان هفت باب بابا سیّدنا یاکتاب هفت باب[2] نوشتهٔ بابا سیّدنا شناخته شده است. عنوان بابا سیّدنا فقط به حسنِ صبّاح اشاره دارد، کسی که بزرگ‌ترین سازمان‌دهندهٔ جنبش اسماعیلی در ایران بوده و در ربیع‌الثانی ۵۱۸ مصادف با می یا ژوئن ۱۱۲۴

---

۱ ـ با توجه به نوع ادبیات اسماعیلی در ایران، برای حفظ بدخشان، «راهنمای ادبیات اسماعیلی» از مجموعهٔ انتشارات جایزه *R.A.S*، مجلد هشتم، لندن، سال ۱۹۳۳، صفحهٔ ۱۳ اثر و.ایوانف را ببینید.

۲ ـ یکی از شگفت‌انگیزترین ادبیات اسماعیلی آسیای مرکزی نظیر هفت باب و عناوینی همچون شش فصل از صفحهٔ ۳۶ صحیفهٔ و غیره، هیچ تشابه معمولی در ادبیات فارسی وجود ندارد. «از این توضیحات به نظر می‌رسد که در اصل چنین آثاری از عناوین عربی پر آوازه‌ای برخوردارند: ولی تقریباً پیچیدگی رتبه و پرونده فرقه‌های بی‌سواد، متروک و به فراموشی سپرده شده و اسم‌های شبیه بهم و آشناتر جایگزین آن می‌شود.

درگذشته است.[۱] در باب آخر این رساله به وضوح ذکر شده که این اثر حدود سال ۱۲۰۰ میلادی یعنی حدود هشتاد سال پس از مرگ حسنِ صبّاح نوشته شده است. بنابراین فکر می‌کنم دلیل اصلی انتساب کتاب به او، صرفاً به سبب اشارات مکرر به ذکر نام سیّدنا در این کتاب است.

احتمالاً نام نویسندهٔ اصلی این کتاب فراموش شده است. در برخی از نسخ نام نویسندهٔ اصلی، ابواسحاق ذکر شده ولی این نام متعلق به نویسندهٔ کتاب دیگری است. نویسنده هیچ اشاره‌ای به هویت خودش نکرده است. فقط (در صفحهٔ ۴ نسخه اصلی)[۲] نوشته است که احتمالاً وی یك مُبلغ مذهبی یا مأمور مذهب رسمی فرقه اسماعیلیه در قزوین بوده است. به این خاطر است که او می‌گوید مُرید توسط او تغییر مذهب داده است. در جایی دیگر در مقام تشریح نشانه‌های ظهور قائم در روز رستاخیز می‌گوید: «و من همه این (نشانه‌ها) را در (حسن ـ عَلَی ذِکرِه السَلام ـ) دیدم» (صفحهٔ ۲۱). اگر اشتباهی در پسوندهای شخصی فعل وجود نداشته باشد و اگر نویسنده شخصاً در قیام قیامتِ بزرگ در هفدهم ماه رمضان ۵۵۹/۸ ـ جولای ۱۱۶۴

---

۱ ـ در مورد عنوان سیّدنا با یادداشت ۳ صفحهٔ ۱۳ «راهنمای ادبیات اسماعیلی» و.ایوانف مقایسه کنید. نمی‌دانیم آیا سیّدناهای دیگری هم در تاریخ سلسله الموت وجود داشته است. در اثر حاضر این عنوان هرگز در میان نزاری‌ها دیده نشده، «بابا سیّدنا» فقط و منحصراً برای دلالت به حسنِ صبّاح مورد استفاده قرار می‌گرفت ـ در اثر حاضر به وضوح در صفحهٔ ۲۰ اشاره شده: بابا سیّدنا حسن صبّاح.

۲ ـ در بخش مقدمه و راهنمای نسخهٔ اصلی تمام منابع متن وجود دارد که این نسخه عمدتاً مبنای کار است و در حاشیه، متن فارسی مشخص شده‌اند.

در الموت حاضر بوده، نتیجه می‌گیریم در زمان نگارش کتاب حداقل شصت سال داشته است.

در پایان اثر، تاریخ نگارش کتاب در پنج شیوهٔ متفاوت نوشته شده است (در مجموع، نگارش تاریخ در نسخ خطی اسماعیلیان چه فارسی و چه عربی بندرت اتفاق می‌افتد) بر اساس تاریخ هجری، اسکندری رومی، ملکشاهی (به عبارت دیگر جلالی)، بعد از قیام قیامت و موقعیت نجومی اجرام آسمانی. دو تاریخ اول متأسفانه حذف شده‌اند. طبق معمول این تاریخ‌ها روی واژهٔ سنه نوشته شده‌اند ولی بعضی از کاتبان بی‌دقت نگارش این تاریخ‌ها را فراموش کرده‌اند. سال ۱۲۱ ملکشاهی که در اینجا ذکر شده با تاریخ‌ها ۱۱۹۹ یا ۱۲۰۰ میلادی یا ۷ـ۵۹۶ (قمری) برابری دارد. نویسنده می‌افزاید از قائم قیامت حدود چهل سال خورشیدی سپری شده بود (صفحهٔ ۴۱)؛ اگر منظور وی ظهور قیامت ـ اگوست ۱۱۶۴ ـ باشد باید حدوداً ۱۲۰۴ بوده باشد ولی اگر تاریخ را از معراج قائم حساب کرده باشد، دو سال زودتر می‌شود. پس در مجموع حدود سال ۱۲۰۰ میلادی تاریخ قابل قبولی است.

از مجموع ساختار این متن چنین استنباط می‌شود که صاحب اثر، نویسندهٔ سطح بالایی نیست و مهارت کمی در نگارش کتاب دارد. نویسنده اغلب نشانه‌هایی از ضعف را در متن نشان می‌دهد و اثرش پُر از افکار نیمه‌تمام وی و کنایه‌های مبهم و در عین حال تکراری و پیش‌پاافتاده است. برای مثال کل باب ششم اختصاص دارد به جمله‌های مذهبیِ معمولی که توضیح می‌دهد چرا این اثر را نوشته است.

با وجود این اظهارات و کنایه‌های مبهم، جمله‌ای وجود دارد که جلای بیشتری به متن می‌دهد. «آیا می‌توان آن را کشف کرد.» در آغاز اثر او به «این دیوان مبارك» اشاره می‌کند (صفحهٔ ۱) و بعد دوباره به «این دیوان»

اشاره می‌کند (صفحات ۳۶ و ۴۱). در صفحهٔ ۳۷ و ۳۹ او به «این اشعار که توسط این بندهٔ حقیر به نظم درآورده شده است» اشاره می‌کند و در صفحهٔ ۲۴ می‌گوید «اشعار را به تأویل باید خواند» که بطور واضح در مورد برخی از اشعار مشخص گفته شده است. در این رساله شماری از این اشعار وجود دارد ولی از هر شش نقل‌قول شعری، تنها یك رباعی دیده می‌شود. یکی از آنها به ناصرِ خسرو نسبت داده شده (صفحه ۳۴) و سه‌تای دیگر به یك شاعر دیگر (عزیز داراد)، پس امکان اینکه نویسنده، کتاب خود را «دیوان اشعار» بنامد، وجود ندارد ولی اشارات مداوم خود نویسنده به «این دیوان» و «این اشعار» بدون شك درست است و بیانگر ارتباط نزدیك این رساله با دیگر آثار منظوم هست. یك پرسش مبهم وجود دارد: اینکه این اثر صرفاً مقدمه‌ای منثور برای دیوان گمشدهٔ نویسنده باشد، غیرمحتمل به نظر می‌رسد.[1]

با وجود تمام این اشکالات و ابهامات مأیوس‌کننده، اثر حاضر لایق توجه بسیار است، نه فقط برای شناخت فرقه اسماعیلیه بلکه بطور کلی برای بررسی زندگی معنوی ایرانیان. اگر این اثر را به عنوان یك تصویر عریض در نظر بگیریم، نمی‌توان حقیقتی را که بر آن دلالت دارد چون بالاترین آرمان صوفی‌گرایی فارسی در مورد معرفت یا بالاترین شناخت مذهبی و توحید یا تلفیق ناب‌ترین ایده توحیدی، با فردیت و اختیار را نادیده گرفت. ما صوفی‌گرایی را فقط از یك جهت می‌شناسیم مثلاً با بررسی الگووار و تقلیدی از نظریه‌های نوافلاطونی که فقط در میان شمار کمی از فرهیختگان

---

۱ ـ شیوهٔ نگارش نثر در دیباچهٔ دیوان اشعار در ادبیات فارسی معرفی شده است و چنین دیباچه‌هایی هرگز در فراسوی تجمع و آرایش جملات باشکوه ظاهر نمی‌شود.

معمول است. اثر حاضر یك نمونه عالی از اندیشه عوام است که ترکیب عرفان صوفیانه و شیعه ـ به عنوان یك مذهب مسلم ـ را نشان می‌دهد که روح آن دقیقاً همان چیزی است که در میان پارسایان مبتدی قرن دوازدهم و درویشان حرفه‌ای قرن دهم بوده است.

ویژگی مهم دیگر این اثر، اشاره‌های متعدد و غیرمعمول به ادبیات اسماعیلی در دوره الموت است که احتمالاً تاکنون از بین رفته است. نویسنده نه‌تنها اشاره کرده بلکه گاهی حتی عبارت «فصول مبارك» یا بندهای مبارك را نقل‌قول کرده است چنانکه اسماعیلیان فارسی قرون میانه معمولاً رسالاتِ نویسندگان مهم مذهبی را می‌نامند.[1] بنابراین فرصتی هر چند کوچك برای شکل‌دهی یك نظریه مستقل به عنوان ماهیت این ادبیات داریم.[2]

---

۱ ـ واژه فصل (یا در جمع فصول) در صفحات ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۵. دو مورد از آنها به شخص مشخصی دلالت می‌کند ـ یکی به امیر حیدری مسعود (صفحهٔ ۲۲)، و دیگری به قدی مسعود (صفحهٔ ۲۱). قابل ذکر است که ترکیب عربی (تازی) صفحهٔ ۲۲ در اصل در زبان فارسی بوده (رجوع شود به صفحهٔ ۲۳). واژه شبیه به آن به شروع اثر بعدی اشاره می‌کند، مطلوب المومنین، در هفت باب سیدنا، غیره همچنین رجوع شود عنوان فصل در شناخت امام و حجت، که توسط من در کتاب «اسماعیلی» آمده که جامعه آسیایی بنگال را به ذهن می‌آورد، مجلد هشتم ۱۹۲۲ صفحات ۱ تا ۲۷. پژوهش در تعلیمات اسماعیلیان بستگی به سنّت فاطمی دارد، آگاه شدیم که چنین استفاده‌ای از واژه‌ها ناشناخته است. دایره رسایل امام که در زمان فاطمی با نام سیجیل، نشأت گرفته بود، این واژه را تاکنون در ادبیات فارسی دوران اسماعیلی نیافته‌ام.

۲ ـ نقل‌قول‌هایی در صفحات وجود دارد: ۱۵ (مولانا در فصلی مبارك می‌فرماید)،

همچنین توجه به این نکته بسیار مهم است که این رساله تا حد زیادی پایه یکی از مهم‌ترین بخش‌های ادبیات مذهبی اسماعیلیانِ بدخشان کتاب «کلامِ پیر یعنی هفت باب» سید نصیر را شکل می‌دهد. این اثر کمتر با سید نصیر و ناصرِ خسرو سروکار دارد. رساله حاضر از اواسط قرن پنجم تا شانزدهم تهیه نشده بود و احتمالاً یك نمونه ترجمه آزاد با تعلیقات از رساله حاضر است. از آنجاکه ماهیت اصلی عملاً همان است، ترجمه اثر در اینجا توصیه نمی‌شود و خواننده به ترجمه هفت باب مفصل‌تر ارجاع داده می‌شود که در این سری با اطلاعات اضافی در زیرنویس‌ها منتشر شده است.

محتوای هفت باب حاضَر بصورت زیر چکیده شده است:

«خلق وَهم و پنداشتِ خود را به خدای می‌دارند.»

باب اول (صفحه ۲) «**در معنی آنکه خلق وَهم و پنداشتِ خود را به خدای می‌دارند.**» بخاطر تعالی (تنزیه)، شناخت معبود در معنای اصلی و حقیقی برای بشر غیرممکن است ولی در عین حال راهی برای نجات از شیطان و آشفتگی، غیر از مذهب وجود ندارد و مذهب چیزی نیست جز شناخت خداوند و فهم رضا و حکم او.

باب دویم (صفحه ۵) «**در معنی آنکه عزّوعلا به صورت خاص خود درین عالم**

---

۲۱ (خداوند عَلَی ذِکرِه السّلام... در آخرین فصل قدی مسعود می‌فرماید)، ۲۶ (مولانا می‌فرماید)، ۲۷ و ۳۰ (مولانا عَلَی ذِکرِهِ السّلام می‌فرماید). رجوع شود به بابا سیّدنا در صفحات ۱۱ (*B.S* گفتا)، ۲۹ (*B.S* می‌گوید)، ۲۰، ۳۰، (سیّدنا می‌فرماید)، ۲۶، ۳۵ (*B.S* می‌فرماید). رجوع شود به راهنمای مرجع سیّدنا و بابا سیّدنا. در بسیاری از موارد گفتن اینکه این نقل‌قول‌ها کجا به پایان می‌رسد، غیرممکن هست و این امری نسبتاً ناراحت‌کننده است.

ظهوری دارد که مردم را بدین صورت عزیز کرده است.» باور نـویسنده این است: خداوند این جهان بطور کامل در انسان آشکار می‌شود چون اشرف مخلوقات است. یك بشر منحصربفرد همان امام یا نایبِ (خلیفه بر اساس اصطلاحات قرآنی، دوم، ۲۸) معبود است. فقط امـام، مـذهب راستین را نشان می‌دهد و بدون شناخت او (یا شناخت او به عنوان رهبر مذهبی) تمام باورها، بُت‌پرستی محض است. منظور نـویسنده ظـهور پیامبری بزرگ در آغاز هر دوره هزار ساله است.

باب سیم (صفحه ۱۳) **«در معنی آنکه در دَوْرِه ما آن شخص مبارك کیست و در کجا نشیند و چه نام دارد؟»** چنین کسی علی و جانشینان (اولاد و اجداد) اویند که همه آنها از یك جوهر اصلی هستند. از نظر روحی و جسمی، همان مولی علی هستند و تنها شکل ظاهری آنها عوض شده است مثل کسی که لباسش را عوض مـی‌کند. نـویسنده در ایـنجا در اشـاره بـه «فصولی مبارك» افراط کرده ولی متأسفانه اشارات وی سطحی و مبهم است. در صفحات ۳ـ۲۱ جزئیات جالبی در مورد دفاع خداوند حسن از مسعود وجود دارد. در فصلی دیگر به امیر حیدری مسعود اشاره کرده که ظاهراً جالب‌ترین منبع رجوع برای معمای تولد حسن و غیره است.

باب چهارم (صفحه ۲۴) **«در معنی بازنمودن عالم جسمانی»**، این باب بطور ناگهانی به پایان می‌رسد و ناقص به نظر می‌آید و این باب به نوعی از نظریهٔ وحدت می‌پردازد و ثابت می‌کند یك ارزش بطور مختلف در جهان مادی و بشری ظاهر می‌شود و تمام اینها یك کلیت را تشکیل می‌دهند.

باب پنجم (صفحه ۲۶) **«در معنی بازنمودن عالم روحانی»** جـهان مـادی از جهان معنوی قابل تفکیك نیست. نظریهٔ فلسفه نوافلاطونی یـا بـعدها صوفیه در مورد عروج اشیاء (معاد، عبارت صوفیانه عروج) به شکـل

بازگشت به منبع اولیه هستی به این صورت تفسیر شده که تمام اشیاء فیزیکی باید در دگرگونی خود از حالت بشری عبور کنند... «بهشت چیزی نیست جز یك بازگشت سعادتمندانه به زندگی ابدی و جهنم چیزی نیست جز نابودی کامل». روایات در مورد نشانه‌های حیات و مکان‌هایی برای لذت یا عذاب در حقیقت چیزی نیستند جز حکایت‌هایی قابل فهم برای مردم ساده و وسیله‌ای برای تشویق آنها برای پرهیزکار بودن یا ترساندن آنها از ارتکاب جرم. طبقات مختلف مردم توسط طرز برخوردشان با مذهب توصیف می‌شوند.

باب ششم (صفحه ۳۶) «در معنی نظم‌کردن این دیوان و حمد و ثنای خداوند لذکرِهِ السّجُودَ و التّسبیح غرض کلیِ خود این باب است.» چنانکه در بالا ذکر شد چیزی جز پیش پاافتادگی مذهبی نیست.

باب هفتم (صفحه ۴۰) «در معنی تاریخ و چگونگی احوال آن».

نویسنده در شیوهٔ حکایتی خود به افراد بسیاری اشاره می‌کند (که نام آنها در نمایه ذکر شده است) مثلاً وی به امام تقی احمد اشاره می‌کند که همان امام دهم (اسماعیلی) است.[1] جالب است که وی به نزار به عنوان امام نوزدهم یا بیستم اشاره می‌کند[2] که همراه با پسرانش در مصر حکومت

---

۱ ـ به نظر می‌رسد توافق کامل با سنت فاطمی به انجام رسیده است که بر اساس آن امام اسماعیلی دهمین است ـ اگر علی و امام حسن نیز شامل آن باشند. با توجه به توالی رسمی حاضر امام وافی احمد به عنوان امام هشتم در نظر گرفته شده است.

۲ ـ در حقیقت نزاری در قرن ۱۹ وجود داشت. عجیب است که نویسنده او را در قرن ۱۹ یا ۲۰ نشان می‌دهد. علاوه بر این اظهارات نویسنده به عنوان قوانین

می‌کرد (صفحه ۱۷). اشاره به ناصرِ خسرو (صفحه ۳۴) که یك بیت شعرش را نقل کرده، همان طور که در بالا ذکر شده، احتمالاً یکی از قدیمی‌ترین منابع شعر است.[1] با توجه به اصلاح تقویم در زمان ملکشاه سلجوقی (صفحه ۴۰)، او به نام شماری از منجمان پرداخته است که در این مقوله شرکت داشتند: عمر خیام نیشابوری، ابوالفتح بسطامی، مظفر اسفراینی (ظاهراً همان شرف‌الدین آل‌مظفر بن محمد طوسی). جالب اینجاست که وی به اسم خیام یك لقب افتخاری به عنوان «صدر کونین» رهبر هر دو جهان افزوده است.[2] زبان این اثر کاملاً قدیمی است و با دوره‌ای که رساله به آن تعلق دارد کاملاً برابری می‌کند که علیرغم تمام تحریف‌ها بطور کامل قابل درك است. نسخه اصلی که این ویرایش براساس آن نوشته شده اگرچه پُر از اشتباهات فاحش است ولی اغلب شکل اصلی نوشته را حفظ کرده است که *an-ki* بدون *h*- آخر است. مواردی از فعل درخواستی (کند و دارد) یا مواردی از آینده دوم با می ـمی‌رنجانیده باشد، می‌گزیده باشد (صفحه ۳۳) ـوجود دارد، همگی یکبار دیده شده (صفحه ۲۳) ولی اشکال بعداً یا بعدین زیاد دیده شده است. جالب است نویسنده علاقه بسیاری به ساختن اسم‌های خلاصه با پسوند فارسی (ـ

نزاری در تحکیم مصر نشانگر این است که نویسنده کمی تاریخ فاطمی را می‌داند یا اینکه این امر بعدها تحریف شده است؟

۱ ـ لقب «شاه سید» احتمالاً متعلق به نسخ جدید است. لقب افتخارآمیز شاه معمولاً به نام‌های صوفیان و درویشان اضافه می‌شد، احتمالاً پیش از دورهٔ صفوی در ایران بکار نمی‌رفت. در مورد ناصرِ خسرو که یك سید بود، پانویسِ صفحهٔ ۸۷ «راهنمای ادبیات اسماعیلی» اثر و.ایوانف را ببینید.

۲ ـ برخی از نزاریان اسماعیلی باورمندند عمر خیام اسماعیلی مسلك بود.

ی) از صفات عربی دارد مثل دهالی (صفحه ۳۰) شریکی (صفحه ۱۹) دائفی (صفحه ۳۹) و غیره.

ویرایش حاضر بر اساس ۲ نسخه نوشته شده است: یکی رونوشت حدود نیم سال پیش در چترال و دومی نسخه دیگری در ۱۸۹۵ / ۱۳۱۲ که به حاجی موسی‌خان از پونا[1] تعلق دارد. اگرچه مورد اول بهتر است ولی در سبك املای صحیح، درست‌تر به نظر نمی‌رسد. هیچ یك از دو نسخه متغیر واقعی را شامل نمی‌شوند همان طور که اغلب در نسخ خطی اسماعیلیان معمول است. فقط گاهی واژه یا جمله‌ای است که در یکی از آنها حذف شده است. اولی شامل ۲۱ صفحهٔ دست‌ساز هندی، $9\frac{1}{2}$ در $6\frac{1}{2}$ اینچ، ۱۵ سطر و حدود $5\frac{1}{2}$ اینچ طول و خط نستعلیق آسیای میانه است. نسخه دوم شامل صفحات ۶۹ تا ۱۱۱، در یك صفحه یونگ یا مجموعه‌ای از آثار کوتاه صفحات ۶×۹ اینچی، ۱۴ سطر و $3\frac{3}{4}$ اینچ طول است.

در ویرایش حاضر، تا حد ممکن املای صحیح رعایت شده و نقل‌قول‌های قرآنی که مفهوم نبودند نیز براساس متن مشهور آورده شده است.

---

۱ ـ پونای مهاراشترای هند

INTRODUCTION

HAFT BABI BABA SAYYID-NA

Of the tow short treatises in persian published in the present volume, the first is apparently the earliest known genuine work belonging to the Alamuti school of Ismaili literature in persia.[1] copies of it are now found only in possession of the Ismailis inhabiting the provinces on the Upper Oxus, or Badakhshan (in a broad sense), as they are usually called. As for as it is possible to ascertain. there are no copies of this work in Western libraries. Amongst the Badakhshani sectarians the work is known under title of Haft babi Baba sayyid-na, or" (the book of) seven chapters[2] by Baba sayyid-na." The name Baba sayyid-na is applied only

---

1 - concerning the strata in the Ismaili literature in persian, as preserved in Badakhshan, see W.Ivanow , "A Guide to Ismaili Literature" , prize publication Fund Series, R.A.S., Vol. XIII,London, 1933, pp. 13 sq.

2 - one is surprised to find in the Ismaili literature of central Asia such a profusion of Haft babs, and such titles as Shish fasl, of 36 sahifa, ete., of which there are no parallels in ordinary persian literature. the explanation seems to be that all such works originally possessed various

to Hasan b. as-sabbah, the great organiser of the Ismaili movement in persia, who died in Rab. II 518/May or June 1124.[1] *It is clearly stated in the last bab of this treatise that it was composed ca. 1200 A.D, i.e. about eighty years after the death of Hasani Sabba; therefore we think that the reason for attributing the book to him is a mere mnemonic designation, based on the frequent references to Sayyid-na in the work.*

The name, of the real author is probably forgotten. In some copies he is called Abu Ishaq, but this name obviously belongs to the author of quite a different treatise. the author himself does not give us any clues as to his identity. He only mentions (p. 4 of the original copy)[2] *his being in*

---

high-flown Arabic titles; but these, being unintelligible to the rank and file of the almost illiterate sectarians, most probably, fell into disuse, were forgotten, and replaced with simpler and more familiar designations.

1 - About the title Sayyid_na cf. W. Ivanow, "A Guide to Ismaili Literature", P. 13, note3. We do not know if there were many other Sayyid_nas in the history of the Alamuti branch. At present the title never seems to be used amongst the Nizaris, and the expression "Baba Sayyid_na" implies Hasan b. Sabbah only and exclusively. In the present work it is also clearly stated on p. 20: Baba Sayyid_na Hasani Sabbah.

2 - All references to the text in this introduction and in the indexes are to the pages of the original copy, on which this edition is chiefly based. They are marked in the margins of the persian text.

Qazwin, apparently in the capacity of a missionary or, anyhow, an official religious functionary of Ismailism, for he tells how a devotee was converted by him. In another place, when explaining the signs of the advent of the Qa'im on the day of Resurrection, he says: "and all these (signs) I have actually seen (in Hasan-Ali dhikru-hu's-salam)"(p.21). If there is no mistake in the personal suffix of the verb, and if this implies that the author was personally present at the proclamation of the Great Resurrection, on the 17th Ramadan, 559/8-viii-1164, at Alamut, we conclude that at the time of writing his book he was over sixty, at least.

At the end of his book he gives the date of its composition (-generally speaking, a rare thing in Ismaili MSS, either presian or Arabic-), in no less than five different systems of calculation: according to the Hijri. "Iskandari Rumi's", malik-shabi (i.e. Jalali), after the declaration of the Qiyamat, and the astronomical position of luminaries. The first two dates, unfortunately, are omitted. As usual, they were written over the word "sana", and, - also as usual,- some absent- minded scribe forgot to write these dates. The Malik-shahi year 121, which is given here, corresponds with 1199 or 1200 A.D. or 596-7 A.H. The author adds that from the beginning of the Qiyamat about forty solar years had elapsed (p.41). If he means the declaration of the Qiyamat, August 1164, this should be about 1204; but if he calculates from the date of the ascension of the Qa'im, this makes it two years earlier; so, on the whole, the date ca. 1200 A.D. is quite acceptable.

We see from the general tone and style of the work that the author was not a high-class man of letters, and had little experience in compiling books. He often shows signs of real helplessness, and fills his work with many unfinished thoughts, enigmatic allusions, and, at the same time, with many repetitions and platitudes. For example, the whole of the sixth chapter is entirely devoted to commom place pious sentences which are intended to explain why he wrote this work.

Amongst such numerous enigmatic statements and allusions there is one which would shed much light on the character of this work, should it be possible to "decipher" it. At the beginning of his work he refers to "this blessed Diwan" (in diwani mubarak, p. 1), and later on twice refers to in diwan (pp. 36, 41). on pp. 37 and 39 he refers to "this poetry and prose which is composed by this humble slave" and on p. 24 he intimates that "the poetry should be understood allegorically" (wa shi'r-ha ba-ta'wil bayad khwand), obviously meaning some definite poetry. In the present treatise there are but half a dozen poetical quotations of one line each, only one being a quatrain. One of them is plainly ascribed to Nasiri Khusraw (p. 34), and three others to a poet (azizi darad) other than the author of the present work. Hence there was no possibility of the author being able to call his book a Diwan of poems. But the presistent references to this Diwan, and to the poetry by the author himself, doubtlessly are quite genuine, and indicate a close connection of this treatise with some other, poetical work. We are left entirely in the dark

regarding this question, but it is improbable that this work is merely a prose introduction to a lost Diwan of the author.[1]

In spite of all such imperfections and disappointing obscurities the work undoubtedly deserves great attention, not only in the study of Ismailism, but of persian spiritual life in general. if we take it as a part of a broader picture, we cannot disregard the fact that it expresses, in a somewhat crude and popular from, the highest ideal of persian Sufism, about ma'rifat, or higher religious knowledge, and of tawhid, or reconciliation of the purest monotheistic idea with individuality and free will. We know Sufism only from one side, i.e. from the rather stereotyped schematic reviews of its Neo-platonic theories, which were only popular amongst a highly educated few. This work is an excellent example of the popular mentality, with its firm grasp on the idea of a combination of the Sufic theosophy with the shi'ite from of Islam, as a positive religion. Nothing has so far been published about the popular froms of Sufism, past or present, and it is very instructive to notice that its spirit was exactly the same in the twelfth century as it is amongst the less educated devotees and professional darwishes in the XXth century.

---

1 - The custom of writing prose prefaces to Diwans of poems was introduced in persian literature much later on; and such prefaces never appear to be anything beyond an accumulation of ornamental and stilted sentences.

Another important aspect of this work is an unusually great number of references to the Ismaili literature of the Alamut period, which is probably lost now. The author not only refers to, but on some occasions even quotes these Fusuli mubarak, the "Blessed paragraphs", as the mediaeval persian Ismailis usually call the epistles of their high religious authorities.[1] *Thus we have an opportunity, however small it may be, of forming an independent opinion as to the nature of this literature.*[2]

---

1 - The term fasl (or, in plural fusul) appears on pp. 15, 17, 18, 21, 22, 23, 24, 27, 28, 30, 35. Two of them are connected with definite persons, - one with Amir Haydari Masud (p. 22), and the other with Qadi Masud (p. 21). It is mentioned that another is composed in Arabic (Tazi), p. 22; the majority probably were in persian (cf. p. 23). The same term is referred to in the begining of the next work, the Matlubul-muminin, in the Haft bubi Sayyid Nasir, etc. cf. also the title of the fasl dar shinakhti Imam wa Hujjat, published by me in the "Ismailitica", Memoirs of the Asiatic Socicty of Bengal, Vol. VIII. 1922, pp. 1-78. On making inquiries from the learned Ismailis belonging to the Fatimide tradition, I was informed that such a use of this term is quite unknown to them. The circular epistles emanating from the Imam were called in the Fatimide time sijill, which term I have not met with so for in persian Ismaili literature.

2 - There are quotations on pages: 15 (Mawla-na mi-farmayad dar

It is also important to note that the present treatise froms, to a great extent, the basis of one of the most important items in the religious literature of the Badakhshani Ismailis, the Haft babi Sayyid Nasir, or, as it is also called, the Kalami pir . The work has as little to do with Sayyid Nasir, i.e. Nasiri Khusraw, as the present treatise has with Baba Sayyid-na; it was not composed before the middle of the x/xvith c., and it is probably a kind of an amplified paraphrase of the present treatise. As the substance is practically the same, a translation of the work is not offered here, and the reader is referred to the translation of the larger Haft bab, published in this series, all additional information being summed up in footnotes to that text.

The contents of the present Haft bab may be briefly summarised as follows:

Bab I (p.2). "(All) human beings possess an idea of Deity".

---

fasli mubarak); 21 (khudawand' Ali dhikru-hu's-salam .... dar akhiri fasli Qadi Masud mi-farmayad); 26 (Mawla-na mi-farmayad); 27 and 30 (Mawla-na Ali dhikru-hu's-salam mi-farmayad). References to Baba Sayyid-na are found on pages: 11 (B.S.gufta); 29 (B.S.mi-guyad); 20, 30 (Sayyid-na mi-farmayad); 26, 35 (B.S.mi-farmayad). Cf. also in the index references under Sayyid-na and Baba Sayyid-na. It is rather sad to find that on many occasions it is impossible to tell where the quotation ends.

Knowledge of the Deity in Its real and original Substance is impossible for humans, because of Its transcendence (tanzih). But, at the same time, there is no salvation from evil and chaos except theough religion, and religion is nothing but knowledge of God, and an understanding of His will and commandments.

Bab II (p.5). "God eternally has a Manifestation in this world in the from by which He ennobled human beings". The idea of the author is apparently a belief that the Deity, manifesting in this world, is revealed fully and most completely in the human from which is the crown of creation. The individual human being in whom such a manifestation takes place is the Imam, the lieutenant (or khalifa, according to the Coranic expression, II, 28) of the Deity. He only reveals true religion, and without knowing him (or rather recognising him as the religious leader) all sorts of beliefs are mere idolatry. The author tells of the initial manifestations at the beginning of the millennial periods of each great prophet.

Bab III (p.13). "who is that person now, where does he reside, and what is his name"? Such a person is 'ali and his successors-lineal descendants. All are of one and the same substance, the same Mawla 'Ali, spiritually and physically, only changing the from just as one changes clothes.The author is here quite lavish in his references to the Fusuli mubarak, but unfortunately his references are superficial and confusing. On pp.21-3 there are interesting details about a Fasl of

khudawand Hasan to one Qadi Masud, defending his rights. In another Fasl, to Amir Haydari Masud, there was apparently a most interesting reference to the enigma of Hasan's birth. etc.

Baba IV (p.24). "On the revelation of the physical world". This bab ends rather abruptly, and seems incomplete. It deals with a kind of a monistic theory, proving that one and the same energy variously manifests itself in things of the physical world and man, and that all from part of one unit.

Bab V (p.26). "On the revelation of the spiritual world". Spiritual world is inseparable from the physical. The Neoplatonic, and later on Sufic, idea about the "ascension" of things (maad, Sufic term uruj), in the from of the return to the primaeval Source of being, is interpreted in such a way that everything physical in its transformations must pass through the human state. paradise is nothing but a blissful return to eternal Life, and Hell is nothing but complete annihilation. stories representing both in vivid colours as the places either of enjoyments, or of tortures, are nothing but allegories intended for the unsophisticated people, and meant to encourage them to be virtuous, or to frighten them from committing crimes. Various classes of people are described, with regard to their attitude towards the religion.

Bab VI (p.36). "On the reason for the compilation of this Diwan, and praises to Mawla-na". As mentioned above, it contains nothing but pious platitudes.

Bab VII (p. 40). "On the meaning of eras, and on the date of the completion of this book".

In the course of his narrative the author refers to many persons (their names are given in the index). For instance, he refers to Imam Taqi Ahmad, whom he regards as the tenth (Ismaili) Imam.[1] It is strange, but he says that Nizar, whom he regards as "the nineteenth or the twentieth"[2] Imam (p. 18), "ruled with his sons in Egypt"(p. 17). The reference to Nasiri Khusraw (p. 34), whose distich he quotes, as mentioned above, is probably one of the earliest references to the poet.[3] Referring to the

---

1 - This appears to be completely in agreement with the Fatimide tradition, according to which he is the tenth,- if 'Ali and Imam Hasan are also included. According to the present official sequence Imam Wafi Ahmad is regarded as the eighth Imam.

2 - Nizar was in reality the 19th. It is very strange, indeed, to notice that the author designates him as the 19th or 20th. Further on his statment as to Nizar's ruling in Egypt strengghens the impression that the author knew little of the history of the Fatimides. Or is this a later interpolation?

3 - The epithets "Shah Sayyid" probably belong to a modern scribe. The honorific epithet shah, usually added to the names of Sufis and darwishes, probably did not appear in general use before the Safawide time in persia. About Nasiri Khusraw's being a Sayyid see W.Ivanow, "A

reform of the calendar under Malik-shah Saljuqi (p. 40), he gives the names of the astronomers who assisted: Umar Khayyam Nishapuri, Abul-Fath Bistami, and Muzaffar Isfar'aini (apparently the same as Sharafu'd-din al-Muzaffar b. Muhammad at-Tusi, see Brock., I, 472). It is interesting to notice that he adds to the name of Khayyam a highly honorific epithet of sadri kawnayn, "the leader of both worlds".[1] the language of the work appears as genuinely old, and entirely in agreement with the period to which the treatise belongs. This is seen clearly in spite of all the perversions and distortions of the original orthography. The MS. on which this edition is chiefly based, though quite modern, and full of horrid mistakes, often preserves the original from of writing an-ki without the final -h. There are several cases of the Precative (kunad, darad), several cases of the Second Future with mi-: mi-ranjanida bashad, mi-gazida bashad (p. 33). The from hami appears only once (p. 23), but the forms like bad-an and bad-in are abundant. It is interesting to note that the author is very fond of forming abstract nouns with the persian Suffix -i from Arabic Adjectives, as in dhalili (p. 30), shariki (p. 19), daifi (p. 39), etc.

The present edition is based on two copies, one transcribed half a year ago in Chitral, and the other copied in 1312/1895, and belonging to Haji

---

Guide to Ismaili Literature", p. 87, footnote.

1 - Some Nizari Ismailis believe that 'Umar Khayyam was an Isamili.

Musa Khan of poona. The first, though fuller, is worse with regard to its orthography. Neither of the two copies, however, contain any real variants, as is often the case with Ismaili MSS. Only occasionally there is a word or a sentence omitted in one of them. The first contains 21 leaves, of indian hand-made paper, $9\frac{1}{2}$ by $6\frac{1}{2}$ inches, 15 lines, about $5\frac{1}{2}$ inches long , of horrible childish Centeral Asian nasta'liq.

The second MS. occupies pp. 69-111 in a jung, or collection of short works, 9 by 6 inches, 14 lines, $3\frac{3}{4}$ inches long.

In the present edition the original orthography has been preserved as far as possible, and Coranic quotations, which usually are unintelligible, are given in accordance with the usual text.

Haft-babi Baba Sayyid-na

BY: Hasan ben Sabbah

Editor: Azizallh Alizadeh

Ferdos Publication

Iran - 2021